

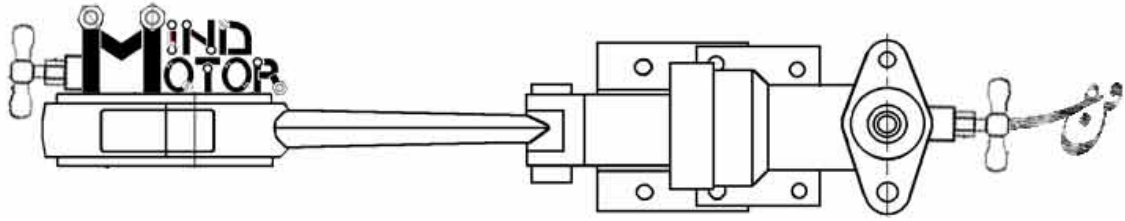
هیچ اتفاق

نویسنده: امین قضایی



هیچ اتفاق

امین قضایی



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می باشد

عنوان اثر : هیچ اتفاق

مولف : امین قضایی

ظراح جلد : بابک شاه سیاه

تاریخ انتشار : بهمن ۱۳۸۶

نوبت چاپ : اول

نشر الکترونیک **MindMotor**

مقدمه ی ناشر

امین قضایی در مقاله ای تحت عنوان "ناتمامی" می نویسد: "زندگی ام معلق است ، اکثر پروژه های کاری ام ناتمام می مانند ، همیشه دو یا سه صفحه آخر هر کتابی را ناخوانده باقی می گذارم ، هیچگاه نه برای فردا برنامه ریزی می کنم و نه برای سالهای آتی. حتی فکر کردن به کاری که باید در آینده انجام بدهم مرا عصبی می کند. بارها خواب می بینم که هنوز تحصیلاتم را تمام نکرده ام ، یا هنوز به خانه ای که الان در آنجا هستم اسباب کشی نکرده ام ، یا هنوز از مسافرتی که ماه ها پیش انجام داده ام، برنگشته ام . حتی این نوشته هایی که می خوانید در واقع مقاله هایی ناتمام هستند. من هرگز نتوانستم ایده هایم را در قالب یک کتاب منسجم کنم."

شاید کتاب **هیچ اتفاق** هم شامل همین ناتمامی شود . این کتاب در سال ۱۳۸۴ نوشته شده است و در همان سال ناتمام باقی مانده است. **هیچ اتفاق** شامل ۲۱ بخش است که بخش ۱۹ آن هرگز نوشته نشده است. شاید در سالهای آینده نویسنده اش تصمیم بگیرد تمام کتابش را با کامل کردن این بخش "تمام" کند، شاید هم نه .

به هر حال امین قضایی این روزها در زندان به سر می برد و جایش بیش از همیشه خالی ست. کتاب "هیچ اتفاق" را منتشر می کنیم تا شاید از واقعیت زندانی بودن او انتقام بگیریم. از زندانی بودن واقعیت او . شاید .

MindMotor

بهمن ۱۳۸۶

مقدمه ی مولف

"هیچ اتفاق" از دیالکتیک عشق / نفرت ، زندگی / مرگ پیروی نمی کند. این دوگانگی ها از ابتدا می خواستند با طرح هایی مانند روانکاوی و کاوش جهت گیری ذهن به سوی ابژه لذت و نفرت ، مدار رفتار انسانی را حول این قطب بندی پیاده سازی نمایند. این دوگانگی ها مانند یک باتری در ناخودآگاه اختلاف پتانسیل لازم برای توضیح پیچیدگی عواطف بشری را فراهم می سازند. اما من معتقدم در "هیچ اتفاق" جریان کاملاً برعکس است. لذت و رنج نهفته و سرخورده دیگر آگاهی ما را تحت تاثیر خود قرار نمی دهند. این دوگانگی بنیادین و درونی کشتن و عشق ورزیدن نیست که جریان های اجتماعی تمدن را توضیح می دهد بلکه برعکس این جریان های سینوسی ، توالی های مکرر و فرساینده اطلاعات - بدن - و سرمایه است که تمایز بنیادین رنج و لذت را از آگاهی اذهان می زداید و محو می سازد. محو تمایزها ؟ آیا این بازهم یک روند ضد ماهیت گرایانه و ضد بنیادگرایانه شبه پساساختارگرایی دیگر برای استقبال از محو تمایزهاست ؟ حداقل در ظاهر امر از این اصطلاحات خبری نخواهد بود. من توضیح خود را از اصطلاح "هیچ اتفاق" را با چند مثال کاملاً ساده آغاز خواهم نمود. بی شک ما باید رنگ ایدئولوژیکی هر هستی شناسی ماهیت گرا را رسوا نماییم و توهم رابطه بی واسطه انسان با طبیعت و هستی خود را آشکار نماییم. اما یک پروژه صرفاً ضد ماهیت گرا به خودی خود هیچ چیز نخواهد بود اگر نتواند رابطه جدیدی میان انسان و مصنوعاتش را بازسازی کند. پساساختارگرایی در نشان دادن اینکه طبیعت بی واسطه امیال و چیزها ، خود محصول شرایط اجتماعی است که با راهبردی ماهیت گرایانه و بنیادگرایانه ؛ تصنعی بودن خود را می پوشاند کمک شایانی به درک گسست شناخت شناسانه مارکسیستی می کند. یعنی این گسست که ما هرگز در موقعیت توصیف طبیعت چیزها نیستیم . موقعیت شناسنده همواره اجتماعی و تاریخی است و آنچه ماهیت و حقیقت جهان تصور می شود چیزی جز انگاره ای صرفاً مسلط نیست که واقعی بودنش را صرفاً مدیون مسلط بودنش است. اما پست مدرنیسم هرگز از مرحله توصیف وارد فاز تغییر جهان نمی شود. درک روابط بی اندازه پیچیده و دیالکتیکی انسان و موقعیت تاریخی است که کشف راز اکثریت خاموش را مبرم می سازد. چیزی بسیار ساده و در عین حال مبهم ، سکوتی که همواره برآوردهای مارکسیستی را در مورد میزان خودآگاهی توده ها به شکست می کشاند. سکوتی که دلیلی ساده ؛ مرگ بار و در عین حال مبهم و سربسته دارد. برای خروش توده ها نیز همین امر صادق است. این انسانها هستند که

موقعیت تاریخی را می سازد و این موقعیت تاریخی است که انسانیت را طرح می اندازد و تمامی این رابطه با تولید است که اتفاق می افتد. اما صرف وفاداری به این امر خود عدم شناخت موقعیت تاریخی و عدم شناخت همان انسانهاست. اگر بخواهیم تمامی موقعیت تاریخی را به سرمایه داری خلاصه کنیم و در طرف دیگر تمامی شناخت انسانی را به حرکت نیروهای مولد منوط نماییم نتیجه این خواهد شد که دو سویه مورد بحث به منشا خیر و شر تمامی رویدادها فروکاسته خواهند شد. سرمایه داری وضعیت تولیدی نابرابر قلمداد می شود: علت العلل تمامی عقب ماندگی های اجتماعی و بازدارنده دیالکتیک شناخت انسان از موقعیت تاریخی. در سوی دیگر نیروی مولد در هر حالت حتی ارتجاعی ترین حالت خود نیروی قلمداد می شود که تمامی کنش هایش واکنشی کور یا آگاهانه بر علیه سرمایه داری است. گویی پرولتاریا تنها بازیگری است که نمایشنامه تاریخ را خوانده است و از آن آگاهی دارد. به طرز مضحک پرولتاریا به انسانی افلاطونی مبدل می شود که نسبت به موقعیت خود آگاهی دارد اما انرا فراموش کرده است و یا توجه بیش از حد به جهان ایدئولوژی مانع دیدن آن می شود. نظریه پردازان مارکسیست به متافیزیسین هایی مبدل می شوند که مداوما می بایست اشکال کاذب چیزها و رخدادها را رسوا نموده و توده ها را به درک کلیت های تاریخی فراخوانند. ما از رابطه دروغین انسان/ طبیعت رهایی یافته ایم ما دیگر خود را انسان رویاروی جهانی نمی دانیم که تنها باید توصیف شود تا راه های هستی و متافیزیکی خود را بگشاید. اما شاید به دام افلاطونی گری افتاده ایم. ما نتوانسته ایم انسانهایی را که شرایط تاریخی خود را به جای توصیف تغییر می دهند بسازیم. سقراط/ افلاطون وقتی خود را در برابر اسطوره ها یافتند جز یادآوری کلیت ها و ایده آل طرح دیگری برای بازنگری انتقادی و ماهیت زدایی و اسطوره زدایی از جهان نیافتند؛ این خطر عمیقا برای ما وجود دارد که اگر نتوانیم فاز تغییر را کامل سازیم یا باید فیلسوفان توصیف جهان در محفل های اکادمی باشیم و یا ایده آل گرایان نو افلاطونی در جریان های تاریخی.

ایدئولوژی به مثابه توهم و اشباحی که روابط تولید را رازآمیز می کند و اگر کنار زده شود انسانها موقعیت تاریخی و تخصص های طبقاتی را خواهند دید در همین مرحله ابتدایی چیزی جز تکرار دوباره تمثیل غار افلاطونی نیست. ارتباط ایدئولوژی و آگاهی تاریخی هرگز ارتباط دروغ و حقیقت نیست. اگر توصیف همواره توصیف ماهیت چیزها بوده است، تغییر نیازی به ماهیت آنچه تغییر می دهد ندارد. مارکسیسم در سطح نظریه کاملا هوشمندانه عمل کرده است و در واقع پیش از این نیز فلسفه پراتیک به خوبی دیالکتیک انسانها و کار را نشان داده است. نمونه بارز انرا می توان تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاخ دانست. اما خطر افلاطون گرایی که مراد از این خطر صرفا ایده آل گرایی نیست همچنان ما را تهدید خواهد کرد اگر نتوانیم دریابیم که ایدئولوژی صرفا یک مانع نیست بلکه یک دیالکتیک منفی است. یعنی روابطی میان سوژه و ابژه برقرار می کند. ایدئولوژی تنها روینا و نمود یک زیربنا و جوهر نیستند بلکه آنچه پرتکاپو و سیال و شناور است که سوژه شناسنده را نیز ساخته و تمامی جواهر را نیز شبیه سازی می کنند. در ضمن مناسبات تولیدی موجود ماهیت و حقیقت تاریخی جوامع ما نیستند. مجموع سه رویکرد غلط ماهیت سازی از مناسبات تاریخی

موجود، ایده آل سازی آگاهی های تاریخی نیروهای مولد و تقلیل ایدئولوژی به توهم و مانع شناخت شناسانه ای ایستا و خودفرساینده خطر افلاطون گرایی را پیش روی مارکسیسم می نهد. این اساساً یک فرض روشنگری و کارتزینی است که اگر موانع ایدئولوژیکی از میان بروند انسان ها از موقعیت تاریخی خود آگاه می گردند. مارکسیسم به درستی متعهد به این امر است که تضاد و تقابل همیشگی و کارتزینی سوژه از ابژه به صورت تاریخی و دیالکتیکی رفع می شود اما این بدان معنا نیست که آنچه رفع می شود واسطه های کاذب و محدودیت های چشم اندازی و پیش انگاره ها است. شناخت پرولتاریا نسبت به شناخت بورژوازی هیچ برتری هستی شناسانه ای ندارد. یعنی پرولتاریا از آنرو آگاه ترین نیرو نسبت به شرایط و مبارزات تاریخی خود نیست که به هستی بلاواسطه تاریخ نزدیک تر است. این دقیقاً همان اشتباهی است که در چند سطر پیش انرا ماهیت سازی از مناسبات تاریخی موجود نام نهادم. کاملاً برعکس: برتری شناخت شناسانه پرولتاریا نسبت به بورژوازی در درک شرایط تاریخی نه در نزدیکی به حقایق و جواهر و نه در تقلیل پیش انگاره ها بلکه در از میان بردن وانمود و نابودی دیالکتیک منفی ایدئولوژی است. یعنی در این امر که برای پرولتاریا چیزها و اشیا و رخدادها برای توصیف نیستند بلکه بیشتر ابزارهایی برای تولید هستند. این برتری در این مسئله نهفته است که پرولتاریا برخلاف بورژوازی تحمیل پیش انگاره های خود بر جهان اطراف خود را هرگز حقیقت و ماهیت چیزها قلمداد نخواهد کرد. دیالکتیک منفی فقر و جهل و به دیالکتیک مثبت و سازنده تولید و آگاهی مبدل می شود. جهل تنها یک مانع ایدئولوژیک یک خطا یا توهم و فریب و دروغ نیست بلکه دست اندر کار ساخت جهان و (نا) سوژه های شناسنده است. جهل نادانی و ندانستن نیست بلکه وانمود به دانستن است. وانمود به اینکه ما ماهیت و حقیقت چیزها را می شناسیم یا می توانیم بشناسیم. آگاهی مارکسیستی مدعی نزدیکی بیشتر به حقیقت چیزها نیست و همچنین مدعی تقلیل پیش انگاره های سوژه و رساندن وی به چشم اندازی برتر نیز نمی باشد. من این مسئله را بعداً توضیح خواهم داد.

"هیچ اتفاق" در همین پویایی دیالکتیک منفی ایدئولوژی رخ می دهد. "هیچ اتفاق" رخ می دهد. و نام گذاری من نیز برای آنست تا نشان دهم که چگونه این رخداد مانند یک هیچ بزرگ خود را بدیهی و طبیعی جلوه می کند. هیچی که همیشه در سراسر تاریخ و در فضای سکوتش تماشاگر روایت هایی بوده است که بورژوازی اکنون آنرا تاریخ می داند. هیچ اتفاق دیالکتیک منفی است میان مغز و اطلاعات، جهل و فقر، پردازش و تصویر، حرکت و نوسان و ...

امین قضایی

۱۳۸۴

۱ / "هیچ اتفاق": یک اتفاق .

یک اتفاق می تواند تولید کننده هیچ اتفاق باشد . همیشه وانمود می شود که واقعیت امر اجتماعی به مثابه خبر و حوادث می تواند اکتساب گردد. اما خود این گزارش بی وقفه اتفاق "هیچ اتفاق" است : دستگاهی که با واقعیت همچون مجموعه ای از اطلاعات مهم رفتار می شود . اطلاعاتی که با اهمیت تمام اخذ می شود , با اهمیت تمام ذخیره می شود اما بعد دور ریخته می شود و در پس زمینه ذهن ما و در تاریکی ها اذهان و آشفتگی های یک مکالمه دوستانه و خانوادگی فراموش می گردد. توده ها روزنامه ها را ورق نمی زنند که از واقعیت امر اجتماعی خبر دار شوند بلکه برعکس آنها به سراغ رسانه ها می روند تا بتوانند خود امر اجتماعی را بسازند . دستگاه توده / رسانه /خبر با یک جریان بی وقفه اطلاعات خود امر اجتماعی را می سازد. واقعیت فقط از انزو واقعیت است که گزارش می شود. گوش دادن یک ساعت به اخبار تلویزیون یا رادیو می تواند مجموعه ای از ایماژها را در ذهن ما برای ترسیم جهان اجتماعی اطراف خود فراهم آورد. ما این تصاویر و نشانه ها را تنها به عنوان مواد و مصالح به کار می بریم. آنها چه درست باشند و چه کذب و دروغ محض , چه به واقعیت بیرونی مرتبط باشند و چه زاینده خود رسانه ها باشند تنها به عنوان مجموعه ای از اطلاعات ذخیره شده و در گفتار توده ها و تجربه خصوصی آنها تنها مصالحی برای شبیه سازی امر اجتماعی اند.

اگر رسانه های نظام سرمایه داری تنها یک مانع و ناظر عبور امر اجتماعی به توده ها بودند می توانستیم با از میان بردن این واسطه دروغین توده ها را با واقعیت اجتماعی شان روبرو نماییم. اگر رسانه های امین به واقعیات داشته باشیم موضوع باید حداقل در مورد فضای رسانه ای حل شده باشد , اما حتی با یک احساس گنگ هم می توان دریافت که قضیه به این سادگی نیست. در نظر گرفتن ایدئولوژی به مثابه یک آگاهی کاذب و گرد و غباری که جلوی چشمان توده ها را گرفته است و همچنین تصور مناسبات اجتماعی به مثابه واقعیتی که باید توده ها را با ان روبرو نمود نسبت به مکانیزم دستگاه توده / رسانه / خبر کور می ماند. واقعیت نه خبری است که گزارش شود و نه رسانه تنها رساننده واقعیت امر اجتماعی است و نه توده در این دستگاه همان سوژه های تاریخی هستند که می بایست موقعیت خود را در تاریخ بشناسند. مکان شناسی موقعیت سوژه در تاریخ هیچ ارتباطی به برانگیختن حساسیت توده ها به خبرها توسط رسانه ها ندارد. دستگاه خبر/ رسانه / توده تنها یک دستگاه است که هم خود رسانه ها و هم خود خبر و هم خود توده ها را تولید می کند. آیا اتفاق همیشه یک خبر است ؟ آیا رسانه ها حتی با وجود کدر بودنشان پنجره هایی رو به واقعیت امر اجتماعی هستند . آیا توده ها همان سوژه های تاریخی مورد نظر ما هستند که انفعال شان تنها به سبب آن است که کمتر از پنجره سرک می کشند .؟ جواب همه این سئوالات نه است. مسئله خیلی ساده است . توده ها هر روز روزنامه می خرند. هر روز ساعتی را جلوی تلویزیون کز

می کنند . هر روز در سر کار به رادیو و سخنان دیگران گوش می دهند. هر روز پیرامون مسائل مختلف از آب و هوا گرفته تا مسائل سیاسی بحث و جدل می کنند فقط برای آنکه بتوانند امر اجتماعی را در درون حوزه خصوصی خود شبیه سازی کنند. بنابراین کل این دستگاه سازنده وانمود است . این رسانه ها نیستند که تولید کننده وانمود اند بلکه این توده ها هستند که چنین وانمودی را برعهده می گیرند. به طور متناقض نمایی رسانه ها هر قدر هم در بازتاب واقعیات و حوادث ، شفاف تر ، فعال تر و خستگی ناپذیر تر باشند تصویر بزرگ تری در ذهن توده ها برای بدیهی ساختن حوزه خصوصی ترسیم می شود . داشتن یک پنجره بزرگ و روشن ما را ترغیب می کند که بیشتر در خانه بمانیم.

اهمیت حیاتی دارد که بدانیم خودآگاهی در مفهوم مارکسیستی اش هرگز نباید به معنای بازتاب بخشیدن تام فضای اجتماعی در اذهان باشد . فراهم آوردن یک عکس بزرگ از کلیت جامعه بیشتر تداوم پروژه مسیحیت است که با شکوه نقاشی هایی که تا سقف ادامه می یابند و از زمین تا آسمان با فرشتگانش منبسط شده است می خواهد کلیت را برای شناسنده نظاره گر و غیر سوژکتیو فراهم آورد . اگر ما تضاد طبقاتی را به صورتی هر چند انتقادی از طبقات فرودست تا فرادست ترسیم نماییم کل منظره ما چشم اندازی بزرگ از وضعیت نظام سرمایه داری خواهد بود. اما این تصویرگری در سراسر نموده های متنوع اش از نظریه تا عمل نسبت به این مسئله کور باقی خواهد ماند که خودآگاهی به معنای مارکسیستی اش ارائه یک تصویر از کلیت در ذهن نیست. هر چند که رسانه های مسلط نظام سرمایه داری کمر همت بسته اند تا ما را در انبوه جزئیات و اطلاعات پراکنده سردر گم کنند اما بازنمایی کلیت نظام سرمایه داری خودآگاهی توده ها را تضمین نخواهد نمود. ما باید کل دستگاه توده / رسانه / خبر را نابود سازیم. ایجاد خودآگاهی یعنی مکان شناسی موقعیت تاریخی و در نتیجه ایجاد سوژه تاریخی. اما این دیالکتیک تنها به معنای بازنمایی محض موقعیت تاریخی نیست بلکه ساخت سوژه رانیز در بر می گیرد. موقعیت تاریخی باید بتواند سوژکتیویته خود را هم بسازد در غیر این صورت در دستگاه خبر / رسانه / توده مانند انبوهی از اطلاعات رفتار خواهد شد. برآستی اگر با خود روراست باشیم باید این فکر احمقانه را به دور بیاندازیم که توده هایی وجود دارند که در خانه هایشان نشسته اند و اگر با واقعیت سرکوب شان رودر رو شوند آنگاه به خیابانها ریخته و انقلاب خواهند نمود. واقعا آنها اگر بدانند مشکل زندگی شان در کجاست آیا بازهم به خیابانها نخواهند ریخت ؟ نه . چون آن کسانی که به تلویزیون ها زل می زنند سوژکتیویته ای ندارند. آنها فقط به اطلاعاتی برای تولید " هیچ اتفاق " زندگی خصوصی شان نیاز دارند. بازنمایی اتفاق به سادگی تولید " هیچ اتفاق " می کند . این هیچ اتفاق یک سکون و رکود بهشت گونه ایجاد می کند. آنها برای آنکه بتوانند از واقعیت اجتماعی سرکوب خود بگریزند به سادگی تمامی ان واقعیات را به اخباری تبدیل می کنند و مداوما در حوزه خصوصی در مورد آنها سخن رانده می شود تا در پس زمینه هیچ اتفاق زندگی خصوصی شان جریان یابد. توده ها غرولند می کنند ، به وجد می آیند و مباحثه هایی جدی را آغاز می کنند اما همه اینها نه حساسیت است نه آگاهی ونه بی تفاوتی و نادانی نسبت به واقعیات بیرونی . اتفاق در یک موقعیت نظاره گرانه و

توصیف گرانه دعوت می شود تا توده ها در نظاره ابدی خود زندگی کنند. تصویر و اطلاعات یک اتفاق دیگر اتفاق نیست بلکه جزئی از دستگاه بزرگ تولید "هیچ اتفاق" است. آنها سرکوب را می پذیرند بدون آنکه حتی از ان براستی آگاهی داشته باشند. آنها این کار را با تشکر از خدایشان به خاطر زندگی شان انجام می دهند در حالیکه حتی به ندرت از موقعیت خود رضایت خاطر دارند. این پذیرش سرکوب در عین نارضایتی مانند همان تناقض شور و علاقه به اخبار در عین بی تفاوتی بنیادین و واکنش سرد به آنهاست. با این مکانیزم یعنی پذیرش منفعلانه اخبار و واقعیات آنها هم این حقانیت را می یابند که نارضایتی خود را اعلام کنند و هم آنها بپذیرند. این موقعیت را باید مانند مورد بدشمنی آوردن در هنگام انداختن یک تاس بسنجیم. توده ها وارد یک مسابقه با جامعه می شوند. تاس را خود آنها می اندازند. خود آنها هستند که تراژدی واقعیت را رقم می زنند. اما خود آنها نیز در مقابل این واقعیت تسلیم اند درست همانطور که یک قمار باز تسلیم پرتاب تاس خود است. آنها وارد این بازی با واقعیات امر اجتماعی می شوند. قرار گرفتن در نقش یک مخاطب نظاره گر رسانه ها به آنها کمک می کند تا بتوانند موقعیت خاص بازیگری را بیابند که تنها باید شانس بیاورد. آنها براستی هم از شانس و تقدیر خود سخن می گویند. اما اصل قضیه این است که آنها از چه چیز می ترسند؟ چه چیز آنها را وا می دارد که وارد این بازی شوند؟ ترس از سوژه شدن. آنها از دیالکتیک گریز ناپذیر تولید یعنی آگاهی و عمل می هراسند. آنها از آگاهی که عمل را وا می دارد و از عملی که آگاهی به دنبال می آورند یعنی از تولید می هراسند. اما موقعیت سوژه تاریخی چرا هراسناک است؟ این سئوالی است که باید بعدا بدان پاسخ دهیم. در اینجا باید ایدئولوژی به مثابه دستگاه تولید هیچ اتفاق یعنی دستگاه خبر/رسانه / توده را بررسی نماییم. ما با این دستگاه طرفیم که هر سوژه ای را نابود می سازد. ما وظیفه ساخت سوژه را نیز داریم. ما باید نسبت به مسئله شناخت شناسی سوژکتیویته حساسیت خاصی داشته باشیم و امکان وقوع آنها بررسی نماییم.

۲/ مار و پله

دستگاه خبر / رسانه / توده یک هماهنگی بنیادین برای تولید اتفاق و ثبت آن است. تولید اتفاق در عین حال تولید توده نیز می باشد. اتفاق توده ها را نیز در موقعیتی کاملا منفعل بازسازی می کند. بنابراین از یک سو واقعیت همچون یک خبر فوری ، با اهمیت ، جذاب یا سرگرم کننده تولید گشته و از سوی دیگر شناسنده متناسب با این اخبار و اطلاعات نیز تولید می شود. نوار موج / نور / عصب از دوربین رسانه در استودیو تا مغز مخاطب در خانه شکل می گیرد. در دو سوی این نوار هیچ سوژکتیویته ای وجود ندارد. تنها دو پایانه وجود دارد. رسانه ها با مغز ما سر و کار دارند. آنها هیچ اهمیتی به خود ما نمی دهند. برای مثال تبلیغات با یک مارک بزرگ ، یک شعار ، یک تصویر و یا یک لبخند یا بدن مستقیما بر روی میل ما یا توانایی به حافظه سپردن ما سرمایه گذاری می کند.

شما فقط باید یک تصویر را ببینید این تنها انتظاری است که از شما دارند. هیچ تلاشی برای متقاعد کردن شما انجام نمی شود. آنها تنها از شما می خواهند که تصویرهایشان را ببینید. آنها فقط می خواهند در حافظه شما بنشینند و یا میل شما را برانگیزانند. بر روی میل و حافظه شما بر اساس فرض وجود دو انگاره کاملا رمز گذاری شده بدن و تجربه سرمایه گذاری می شود. مغز شما تنها گیرنده امواج است و این امید همیشه وجود دارد که حافظه شما با تکرار تصاویر تحت تاثیر قرار گیرد. این دستگاه از خود شما که مجموعه ای از عقاید، باورها و عادات هستید عبور کرده و مستقیما بر مغز شما تاثیر می گذارند. تاثیری البته نه الزاما مخرب بلکه حتی شاید سازنده. اما تصاویر خود می خواهند از هر چیزی که ارزش گذاری شما را برانگیزاند دوری نمایند. آنها فقط می خواهند یک تبلیغات باشند. آنها فقط می خواهند اغراق کنند بدون آنکه این هیچ تاکید یا امیدی به باور مند بودن خود داشته باشند. شما به خود می گوئید که این فقط یک تبلیغات است و چون پول آنرا پرداخت کرده پس حق دارد که دروغ بگوید. تبلیغات هیچ کاری با خود شما ندارد هدف آن میل و حافظه شماست. وسیله آن اطلاعات و نشانه های جنسی و خانوادگی مصرف کننده است. بدن و تجربه دو واقعیتی اند که کالاها همواره خود را به آنها متصل می کنند. بدنی همچون منبع لذت؛ تجربه ای همچون منبع اطلاعات. اما تبلیغات بدین خاطر که مستقیما بر مغز ما نفوذ می کنند هرگز تهاجمی نیستند. هیچ تهاجمی در کار نیست. مخاطبین بدین خاطر منفعل نیستند که تحت بمباران نشانه هایی قرار می گیرند که هرگز خود فرصت تامل و بازنگری انتقادی را به مخاطب نمی دهند. این حرف در صورتی درست بود که گمان می کردیم رسانه ها می خواهند حاوی معانی باشند که با تکرار نهادینه شوند و مبنای عمل و طرز فکر ما قرار گیرند. اما آنها نه حاوی معنا هستند و نه کاری با طرز فکر ما دارند. اما مخاطبین در این نوار مشارکت دارند. آنها کاملا برعکس می خواهند خود را از معانی (حتی آن معانی سرکوبگر) برهانند و به همین خاطر رسانه ها و انبوه گرد و غبار اطلاعاتشان بدانها کمک می کند تا مغز خود را از خود و از ذهنیت و باورهای خود خلاص نمایند. تهاجم اصلی تهاجم سوپزکتیویته است. تهاجم تضاد های موجود در سوپزکتیویته ای که همواره در معرض اشکار شدن و به خطر انداختن وضعیت موجود است. این مخاطبین برای رهایی از تضادهای درون خود است که اینچنین خود را پذیرای اطلاعات می کنند. آنها می خواهند به یک مغز با یک حافظه موقت فرو کاسته شوند تا بتوانند از مرگ آگاهی سوژه خود برهند. آنها فقط می خواهند نشانه ها را دریافت کرده و مصرف نمایند. آنها واقعیت را همچون خبر همچون یک حادثه مصرف می کنند. خبر توده ها را تولید می کند. توده هایی بدون سوپزکتیویته و توده ها با انعکاس آن در یک فضای خصوصی همان خبر را واقعیت و اهمیت می بخشند.

بازی مار و پله یک بازی شانسی تمام عیار است. مهره ها بر روی خانه ها بر اساس اعدادی که تاسها رقم می زنند با یکدیگر رقابت می کنند. صعود از پله و نزول از مار همگی به شانس بستگی دارد. بازیگران تنها پرتاب کنندگان تاس اند که مجبوراند پذیرای منفعل نتایج پرتاب های خود باشند. هرچند آنها خود پرتاب می کنند اما بازی آنها چیزی جز پرتاب تاس نیست. یک حرکت

محض . بدون کوچکترین نقش سوژه , آگاهی , باور مهارت , طرز فکر و مانند آن . بازی مار و پله به همین خاطر نمی تواند هرگز جدی باشد و تنها یک بازی در سطح کودکان باقی خواهد ماند. به قول بودریار باید گفت که چنین بازی مانند تنظیم دستگاه های صوتی و تصویری یک امر لودیک محض است. طرفین بازی تنها سرنوشت مهره هایشان و اعداد تاسهایشان را می پذیرند. آنچه آنها را به خود مشغول می دارد نابهنگامی اعداد تصادفی است که تاس عرضه می دارد. توده ها در دستگاه خبر/ رسانه / توده نیز همین نقش را برعهده می گیرند آنها تنها پذیرای اطلاعاتی اند تا حافظه موقت مغز خود را با آن انباشته سازند. این اطلاعات ثبت و ذخیره شده و در گفتار ها به کار گرفته می شود و سپس دور ریخته می شود. لذت بازی مار و پله شاید در پذیرش تقدیر خود و به نظاره نشستن آن باشد . ما به کمک این دستگاه خبر / رسانه / توده می توانیم از واقعیت انتقام بگیریم . می توانیم واقعیت را به اخباری مبدل سازیم که تنها کار ما پذیرش و دریافت دقیق آنهاست و با تاسف و اظهار نظر به آنها پاسخ گوئیم و یا با سخن گفتن مکرر از آنها اهمیت آنها را تعیین نماییم. با این کار تضادی را که واقعیت خشن و ناخواسته با رویاهای ما ایجاد می کند از میان می بریم . واقعیتی که در غیر این صورت مجبور بودیم در مقام یک سوژه با آن روبرو شویم و آنرا به چالش بکشیم . اما اینک این واقعیت دیگر مشتی اطلاعات است که تنها می توان آنرا دریافت نمود. تبدیل واقعیت به تقدیر . یک افیون واقعی و این چیز تازه ای نیست. مکانیزم های هیچ اتفاق هرگز به ابزارهای رسانه ای کنونی ما محدود نمی شوند. ما این مکانیزم را در اسطوره آفرینش نیز می توانیم بیابیم. تبدیل واقعیت به مجموعه ای از نامها که از خداوند و پدران خود می آموزیم و تنها کار ما تکرار آنهاست و با این دانش که شایسته تکریم دیگران باقی می ماند می توانیم در بهشت در یک خانواده هسته ای و بنیادین خود باقی بمانیم مگر آنکه بخواهیم از درخت دانش واقعی بهره ای ببریم. شور و هیجان ما در لحظه پیش از پرتاب تاس نوعی شکست دادن واقعیت با برخورد آینه وار با آن است. اگر قرار است شکست بخوریم پس خود ما آنرا انجام می دهیم . اگر قرار است زندگی من این باشد خود من به استقبال آن می روم. اگر قرار است تاسها سرنوشت را رقم بزنند پس توده ها ترجیح می دهند که خود تاس را پرتاب کنند. لذت بازی مارو پله با تمامی سادگی کودکانه اش لذت پرتاب تاس است. لذت دیدن سرنوشت به چشم خود و با دستان خود. این یعنی بازگشت به موقعیت فرسوسوبژکتیو و رکود ازلی بهشت گونه . این یعنی بازگشت به موقعیت پیش از هبوط . بازگشت به طبیعت اسطوره ای که در نوستالوژیای ذهن بشری همچون مکانیزم اصلی سرکوب نهادینه شده است. سلطه انسان بر انسان با وعده بازگشت به طبیعت , به سلطه خدا و سرنوشت بر انسان مبدل می شود. سلطه ای که به توده ها این حق را می دهد تا از موقعیت سوبژکتیو و آگاهی متضاد آن طفره روند.

دیدن واقعیت به مثابه پرتاب یک تاس مانند پذیرش یک رخداد به منزله یک خبر در روزنامه و سر تکان دادن برای آن به نوعی مبارزه با خود واقعیت است . مبارزه ای انعکاسی : یعنی با انعکاس دادن واقعیت و با گفتار مکرر از آن , خود واقعیت را پس می زنیم. بازیگر در بازی مار و پله می پذیرد که نقشی جز برعهده گرفتن مجموعه ای از اعداد تصادفی ندارد. اما واقعیت تصادفی با این

نقش انسانی و مسئولیت انسانی به سرنوشت یک فرد مبدل می شود. مجموعه ای از اعداد تصادفی تبدیل به تقدیر و شانس فردی می شود و دوباره به خود واقعیت پس فرستاده می شود. فرد با تبدیل تصادف به شانس فردی که عموماً ذاتی و ماورایی انگاشته می شود و با گناهان و صواب ها ، خطاها و غرور یا فروتنی فرد ارتباط متافیزیکی پیدا می کند ، خشونت امر تصادفی را می زداید. یعنی خشونت اعداد و رقم ها را. خشونت واقعیت همچون امری بی ارتباط به خواسته های فردی که مبنای مدرنیته و تولید سوپژکتیویته مدرن است ملاک قرار نمی گیرد . آن خشونتی که در اینجا طرد می شود همان خشونتی است که بدویان از آن می هراسیدند : یعنی خشونت جهان افسون زدایی شده. یعنی خشونت کوری محض طبیعت و سردی بنیادین آن. بدویان نمی توانند جز در سنگی از نوشتاری کردن کل تصادف طبیعت به تقدیر با واقعیت رابطه ای انسانی برقرار کنند این بنیاد منطق اسطوره ای است. یعنی وحدت عین و ذهن با برقراری یک رابطه نمادین. اصولاً دستگاه توده / رسانه / خبر نیز برخوردار از یک منطق بدوی گراست. راز آمیز نمودن جهان حتی در یک بازی شانسی ساده نوعی مکانیزم بلاهت است . مکانیزمی برای بازگشت به ذهنیت بدوی که دیگر در آن موقعیت سوپژکتیو تولید کننده خبری نیست. سوژه تاریخی ، سوژه مرگ آگاه به انبوهی از توده ها با سرنوشت های فردی متمایز می شوند. مجموعه ای از مונادها که هر کدام جهان را در کلیتی راز آمیز همچون تقدیری فردی منعکس می کنند. با اعتقاد به شانس نباید مانند یک خرافه کوتاه فکرا نه اما بی خطر برخورد شود. این اعتقاد به شانس یا موقعیت کاملاً بی خطر و منطقی مخاطب رسانه ها که در حوزه خصوصی خود نشسته است هرگز یک موقعیت بیرون از ایدئولوژی نیست. آشکار شدن دلایل سلطه برای توده ها آنها را ملزم یا حتی معتقد به عمل رهایی بخش نمی کند. در این میان ما باید متوجه باشیم که توده ها نیز خود فرسوپژکتیویته هایی ساخته شده در درون مکانیزمهای هیچ اتفاق اند یعنی مکانیزم هایی مانند خبر / رسانه / توده که پیشتر ذکر آن رفت. اما این دستگاه ها هرگز به سبب منطق درونی خود قدرتمند نیستند. اولین گام برای شکستن این سد ایدئولوژیک و اسطوره ای تئوریزه کردن این دستگاه به مثابه یک دستگاه است. افشای چنین دستگاهی و افشای نحوه ساخت توده ها و مشارکت آنها در سلطه خود ، راهبرد طبیعی زدایی از دستگاه است که آنرا نابود خواهد ساخت . تناقض امر آنجاست که راز بقای چنین دستگاه ناپدیداری آنهاست و همین ناپدیداری است که آنها را قدرتمند می سازد. این تفکر سنتی در این مورد دیگر صدق نمی کند که هر آنچه بخواهد قدرتی داشته باشد باید از موجودیت بیشتری برخوردار باشد. کاملاً برعکس راز قدرت این دستگاه ها در پس زمینه بودن آنهاست. حوزه خصوصی همواره یک پس زمینه ای برای امر اجتماعی عمل می کرده است. پس زمینه ای که در آن توده ها در خانه هایشان نشسته اند و مشکل همیشه ترسیم صحیح زمینه ای سیاسی اجتماعی اقتصادی برای زندگی آنها تصور می شود. اما سرکوب واقعی در خود پس زمینه است. ما باید به پس زمینه توجه کنیم . ما تنها نباید یک رسانه را در نظر بگیریم یا یک خبر یا رویدادی تاریخی را . ما آنها را باید در ارتباط با پس زمینه حوزه خصوصی و در دستگاه خبر/ رسانه / توده بسنجیم. این تیزهوشی ما خواهد بود. قدرت مرزی نیست که تمامی دوگانه انگاری های وجودی ما را تجسم

بخشد قدرت در پس زمینه است و تنها وانمود آن در عمل است. پساساختارگرایی قدرت سرکوبگر مدرن را به سبب ترسیم مرزهای زمینه در پس زمینه ای متکثر و متفاوت نقد می کند. اما سلطه در خود پس زمینه است و خود پست مدرنیسم چیزی جز تمهیدی برای واژگون سازی سلطه و نهایتاً ناپدیداری آن نیست.

۳/ رسانه هیچ اتفاق است .

رسانه : رساندن پیام از فرستنده به گیرنده. اما آیا این پیش فرض اسطوره ای تجربه گرایی نیست که ارتباطات را انتقال اطلاعات از یکی به دیگری می داند؟ در اینجا چه رخ می دهد؟ واقعیت همواره آن دیگری قلمداد می شود که در بیرون از این فضای ارتباطی رخ می دهد. مسئله تنها فعالیت انحصارگرانه فرستنده و موقعیت منفعل گیرنده نیست بلکه قضیه بر سر این پیش فرض غریب و اسطوره ای است که نقش ما در رخداد تنها حصول اطلاعات و داده هایی از آن رخداد است. بنابراین رسانه به منزله ابزاری برای بر عهده گرفتن انتقال واقعیت به ذهن ما می تواند نقشی مثبت و بدیهی قلمداد شود. اما آیا برای رخداد ثبت آن کافی است؟ آیا رخداد نیازمند سوژه و فعالیت خاص آن نیست؟ بسیاری از مشخصه های رخداد سوژکتیو است. ما به هر حرکتی در جهان اطراف خود رخداد نمی گوئیم و حتی بسیاری از آنها را در نمی یابیم و قادر به شناخت و تمیز آنها نیستیم. برای مثال یکی از مشخصه های رخداد نابهنگامی رخداد است. اما رسانه ها این نابهنگامی را از واقعیت می زدایند. رخدادی که رسانه ها گزارش می کنند هرگز موقعیت سوژه را به مخاطره نمی اندازند. رخداد هیچ پیشینی بر تصویر خود ندارد. رخداد چیزی جز گزارش و تصویر آن نیست و واقعیت و بازنمایی آن همزمان است. رخداد در فضای رسانه ای موقعیت و ساختار و روابط بین چیزها نیست بلکه ساختار و موقعیت و روابط میان نشانه هاست. بدین طریق واقعیت هرگز بی نیاز از سوژکتیویته نیست و اگر فضای رسانه ای سوژکتیویته را تحت تاثیر خود قرار می دهد و یا مضمحل می سازد واقعیت نیز از دست رفته یا دستخوش تغییر می گردد.

اما این رسانه ها نیستند که همه چیز را تحت کنترل خود دارند. هیچ مغز متفکر و یا حاکمیت مقتدری در پشت رسانه ها وجود ندارد و یا حتی رسانه به حیث خصوصیات ابزاری خود واجد چنین دخل و تصرفی در سوژکتیویته نیستند بلکه برعکس این حوزه خصوصی است که چنین کارکردی را به رسانه ها می بخشد. در واقع این حوزه خصوصی است که رسانه را همچون پنجره خود به روی جهان می گشاید. واقعیت گزارش می شود تا هیچ وظیفه ای به جز دریافت آن بر عهده خانواده نباشد. موقعیت منفعل مخاطبین حوزه خصوصی هرگز به معنای هدایت شونده ای نیست. توسط رسانه ها نیست. توده ها از رسانه ها تبعیت نمی کنند بلکه شیفته آن می شوند. شیفتگی به اینکه رسانه ها می توانند نقش بقیه جامعه را برای آنان بازی کند. با تبدیل تمامی واقعیات و

چالش های آن به نواری از نشانه هایی که ثبت ، پردازش ، ذخیره ، گفتار سازی و فراموش می شود ، توده ها قادر می گردند واقعیت را به اطلاعات و سوژه ی خود را به پردازشگر اطلاعات مبدل کند. با این شیفتگی همانطور که در مورد بازی مار و پله دیدیم واقعیت خشن بیرونی به جریان نرم و سیال اطلاعاتی مبدل می شود که می توان با دقت تمام ثبت نمود . مخاطبین با چنان دقتی به اخبار دیگر نقاط جهان گوش می سپارند که گویی قرار است با آن اطلاعات کار خاصی انجام دهند. اما پس از مدتی همه چیز با یک شلختگی محض به ورطه فراموشی سپرده می شود. برای همه چیز با حوصله تمام تاسف خورده می شود و احیانا هم دولت مقصر شناخته می شود. توده ها به جای ژرفای رخداد که همواره منبع افسون زایی (وبه خیال خود افسون زدایی) از جهان مدرن بوده است در سطح شفاف و منعکس کننده رسانه ها تصویر خود را می نگرند و شیفته خود می شوند. رخداد دیگر تمامی ژرفای خود را از دست می دهد. جزئیات هرگز به خود رخداد تعلق ندارد بلکه به تصاویر و نشانه هایی که یک رخداد را بارها منعکس می کنند متعلق است. اطلاعات هرگز حاوی داده هایی از اتفاق نیست بلکه برعکس افسون زایی از خود اتفاق است. اطلاعات دیگر صرفا داده هایی برای رساندن وجود اتفاق نیستند بلکه دریای از اطلاعات را فراهم می آید که اهمیت همان رخداد و ابژه را خود تعیین می کند. آیا رخدادها به بمب اطلاعاتی مبدل می شوند؟ رابطه، تنها رابطه رخداد و تصویرهایش نیست بلکه رابطه میان سوژه و حافظه موقت اش نیز در این جریان دخیل است. سوژه ها به حافظه های موقتی مبدل می شوند که مانند یک مجرا حجم عظیمی از اطلاعات را از خود عبور می دهند . در این حالت آنچه برای ذهنیت رخ می دهد خلسه است. خلسه ای در دریای عظیم اطلاعات . یک حرکت کهکشانی محض.

این موقعیت خلسه وار تنها در فضای رسانه ای رخ نمی دهد . شما در یک کلان شهر مجبورید با هزاران چهره ؛ هزاران شخصیت و هزاران احتمال برخورد و رفتار مواجه شوید. بهترین گزینه برای تحمیل حجم عظیم روابط که با سرعت تکرار می شود نادیده گرفتن دیگران است. در میان انبوه توده ها با وجود انبوه نشانه ها ، تصاویر و گفتارها و گزارش های بی کران شما مجبورید ذهن خود را به حافظه موقتی مبدل کنید که این اطلاعات را که در یک لحظه ممکن است بسیار مهم باشد به حافظه موقت بسپارید اما خیلی زود فراموش کنید. ما به اطلاعات بسیاری برای حرکت و زندگی در کلان شهر نیازمندیم اما بسیاری از این اطلاعات تنها برای واکنش های لحظه ای مناسب اند و باید به دور انداخته شوند. توده ها در کلان شهر به نوعی از رفتارهای بسیار هنجارین دست می زنند که بتوانند در قالب ان رفتارها خصوصیات منحصر به فرد یک دیگر را نادیده بیانگارند. با کمک این رفتارهای قالبی (که البته نباید آنها را با عرف یا هنجار اشتباه گرفت – این رفتار قالبی هرگز شکلی اجتماعی ندارد . این رفتار برای فرسایش ارتباطات است و نه تحکیم آن) افراد می توانند نابهنگامی های رفتاری را که ممکن است از هر کسی سر بزند را نادیده بیانگارند و تقلیل دهند. حرکت شما در شهر ردی است بر حافظه های موقت دیگران. حرکتی بدون هیچ ردی که ثبت شود. همگان تبدیل به حافظه موقت شده اند. آنها شما را نادیده می گیرند و این به آنها و خود شما کمک می کند که بتوانید تنها به کنش ها و محرک ها واکنش نشان دهید. با انبوهی از اطلاعات چه می

توان کرد؟ باید تنها محرکها را شناخت و در لحظه مناسب واکنش مناسب را داد. اطلاعات هیچ ارزش دیگری ندارد. تاریخ ها به آدرس ها فروکاسته می شوند و الگوهای مصرف به الگوریتم های مصرفی. واکنش پیاپی به محرکها تنها یک خلسه را ایجاد می کند. ذهن شما به سرعت تصاویر تلویزیون را ثبت و روابط میان تصویر را درک می کند. اما هیچ تاملی وجود ندارد. یک مسابقه به طور کامل و با هیجان تمام تماشا می شوند اما در پایان هیچ کس جزئیات آنرا به خاطر ندارد. یک مباحثه تلویزیونی با بهترین کیفیت و با مهمترین موضوعات را در نظر بگیرید. هزاران نفر آنرا تماشا می کنند و این یک اتفاق جمعی است. اما یک ساعت برنامه تلویزیونی موجب می شود که هزاران و شاید میلیونها ساعت مخاطبین در انفعال و بی اتفاقی محض فرو برود. اعضای خانواده دور یکدیگر جمع هستند و همه به تلویزیون خیره شده اند. چنین تصویری به سادگی هیچ اتفاق است. و جالب اینجاست که این گزارش یک اتفاق است که هیچ اتفاق را تولید کرده است. در ظاهر امر یک یک ساعت مباحثه یا مسابقه تلویزیونی یکساعت اتفاق تولید می کند اما در اصل هزاران ساعت هیچ اتفاق تولید کرده است. رسانه تولید کننده هیچ اتفاق است هرچند که مبتکر آن نیست بلکه تنها مانند یک باطری برای تولید هیچ اتفاق به کار گرفته می شود. خانواده ها در حوزه خصوصی خود اطلاعات را از باطری رسانه ها می گیرند آنرا در خازن های مغز خود ثبت نموده و سپس در مدار گفتارهای روزمره به جریان انداخته و نهایتا کل انرژی به صورت گرمای یک مباحثه ساده و مضحک هدر می رود. رسانه ها هیچ اهمیت دیگری ندارند. آنها فقط انرژی را تامین می کنند، مدارها از پیش ساخته شده است. تجربه همان نقش بی اثرنومن در فلسفه کانت را ایفا می کند که تنها مقولات پیشینی را در فاهمه به کار می اندازد. آنچه در بیرون به صورت یک اسطوره باقی می ماند همان نومن امر اجتماعی است که همیشه ناشناختنی باقی می ماند. چیزی که ما می خواهیم تغییرش بدهیم اما گویا تنها به اسطوره ها چنگ زده ایم. این نومن ناشناختنی همان سیاست بی پدر و مادری است که همیشه پشت پرده اجرا می شود و از دسترس توده ها به دور است. اما فریب اسطوره نومن را نخورید. هر آنچه توده ها می گویند درست به همین دلیل که توده ها می گویند غلط است. صحنه جدل ما درست در همین حوزه خصوصی و با همین پیش انگاره های ذهنی است.

۴/ خانواده همچون بهشت، همچون هیچ اتفاق.

بهشت بی اتفاقی است. جایی که همه با هم به خوبی و خوشی تا ابدی زندگی می کنیم. زمان نایستاده است اما تاریخی وجود ندارد. بی اتفاقی بیابان و سکوت محض است. هیچ اتفاق خواست و بازگشت به وضعیت اسطوره ای بهشت است. یعنی بازگشت به بی اتفاقی. بازگشت به زمان بدون تاریخ. این خواست ارتجاعی تلاش می کند تا ما را از موقعیت چاره ناپذیر سوژه تاریخی به موقعیت کرونوسی، چرخشی، اسطوره ای، بدوی، دوار و تکراری و بهشت وارِ فرو سوژکتیویته

بازگرداند. اما واقعا توده ها نمی خواهند حیوان باشند. آنها نمی خواهند تمامی تابوها را بزدايند بلکه آنها فروسوېژکتیویته دیگری خلق می کنند: فروسوېژکتیویته هیچ اتفاق. هیچ اتفاق بی اتفاقی نیست بلکه سینوس های مکرر و نوسانات شدید حرکت و انرژی های اجتماعی است تا حرکت سکوت و ماندگاری را شبیه سازی کند. هیچ اتفاق سکوت نیست، نويز است. فضای هیچ اتفاق بیابان نیست کهنشکان است. تعلیق و بی جاذبگی (یا در مقابل جاذبه ای گرم) نیست بلکه جاذبه همزمان مهلک و سرد سیاه چاله هاست. فروسوېژکتیویته بی اتفاقی نخستین در بدویتی بدون تولید، بدون تاریخ و بدون حافظه نوشتاری ماندگار به سر می برد اما فروسوېژکتیویته ی هیچ اتفاق با وجود تمامی نوستالوژيای بازسازی طبیعت اسطوره ای و وسواسی عمیق به اعلام پایان تاریخ، توانایی واقعی برای بازسازی سکوت بی اتفاقی را ندارد. هیچ اتفاق نوسان اتفاق ها و فوران آنها به صورت تصاویر است. ما منتظر اتفاق نمی شویم. ما گزارش اتفاق را برای ثبت واقعیت درون اتفاق به چنگ نمی اوریم و سینه به سینه و یا به صورت روایت و افسانه حفظ نمی کنیم. گزارش تصویر اتفاق تنها وانمود اتفاق است. گزارش اتفاق یک کار روزانه است. گزارش اتفاق نه افسانه و روایت پادشاهان است و نه تاریخ عینی تحولات اجتماعی. گزارش اتفاق هیچ تاخیری بر خود اتفاق ندارد. گزارش اتفاق شبیه سازی امر اجتماعی به صورت افسانه و روایت است. گزارش اتفاق در دنیای هیچ اتفاق هم اسطوره و دروغ و افسانه است و هم واقعیت سرد و پیشا پیش مرده امر اجتماعی.

بی اتفاقی اگر سکوت است، هیچ اتفاق نويز گزارشهای رسیده از اتفاق هاست. آنچه از این نويز به ما می رسد هرگز شایعه و خبرهای تایید نشده نیست هرچند ممکن است همیشه اینگونه به نظر بیایند اما آنها به منطق دیگری تعلق دارند. این فراز و نشیب ها و خبرهای ضد و نقیض چیزی جز نوسان و تکرار خود گزارش نیستند. نشانه ای از بی نیازی به پالوده سازی درست از غلط. وانموده نه درست است و نه غلط بلکه اصلا نیازی به این تمایز گذاری ندارد. بی اتفاق نبود اتفاق است. هیچ اتفاق امکان ناپذیری بازنمایی خود اتفاق است. اتفاق تمامی خصوصیات سوېژکتیو خود از قبیل ناهنگامی، یک سکوت پیشینی همراه با انتظار، تهییج، ابهامی اغوابرانگیز، مخاطره و تاخیر زمانی و مکانی نسبت به مکان واقعی رخداد را از دست می دهد.

فرو سوېژکتیویته در بی اتفاقی می توانست یک خانواده باشد. منبع و ماشین تولید مثل که در دنیای خیالی و بهشت گونه خود به سر می برند. آنها فقط نامهایی که خداوند سنت به آنها یاد داده را تکرار می کنند و باید از خیزش مار = دیالکتیک و بهره گیری از دانش واقعی که تولید کننده سوېژکتیویته است برحذر باشند. چنین خانواده ای هسته ای، بربر، سکسی، بارآور، خام و دهقان پیشه باقی می ماند. آنچه این خانواده هسته ای و فروسوېژکتیویته ی بی اتفاق را تحکیم می بخشد زمستان سخت است. برای خانواده دهقان زمستان بی اتفاقی و بهار یک اتفاق است. تمامی رخدادها نیز با همین منطق به نظاره نشسته می شود حتی خود زندگی و مرگ حتی تکرار تشکیل خانواده از خاندان پدری به خانواده داماد. در یک روستای کوچک عروسی قطعاً یک اتفاق است.

اتفاقی دقیقاً در بطن پیش زمینه سکوت و بی‌اتفاقی همیشگی یک روستا. اتفاقی که همین بی‌اتفاقی را تضمین می‌کند.

فروسوبژکتیویته هیچ اتفاق جامعه کنونی ما، مرگ خود اتفاق در جریان عظیم گزارش اتفاق است. در اینجا دانش الهی و اسطوره‌ای تنها چند نام و چند روایت و اطلاعات نیست که سینه به سینه و دهان به دهان منتقل شود بلکه این دانش جریان عظیم و کیهانی اطلاعات است که تنها خلسه ذهن می‌تواند پذیرای آن باشد. یعنی به جریان انداختن نواری از اطلاعات و مدارکات به مغز بدون دخالت و تامل خود ذهن. اطلاعات برای آدم در بهشت نامهایی هستند که باید منتقل می‌شدند چرا که از آن خدا و سنت است. چرا که تکرار آنها ستایش دیگران را در پی دارد. اما در هیچ اتفاق اطلاعات منتقل می‌شوند چون به هیچ‌جا تعلق ندارند. چون منبع و منشأ واقعی خود را از دست داده‌اند. با تکرار آنها هیچ مخاطبی هم پیدا نخواهند کرد. ذهن در بی‌اتفاقی تنها دهان عروسک خیمه شب بازی در طبقه هفتم آسمان است: یک سکون و خواب الودگی رازآمیز. در هیچ اتفاق ذهن به حالت خلسه می‌افتد. خلسه‌ای که امواج موجب می‌شوند. خلسه‌ای که سینوس‌ها و نوسانات موجب می‌شوند. امروز خبری از خانواده هسته‌ای و نوسان سالانه بیکاری زمستانی و خرکاری تابستانی نیست. این نوسان سالانه این تکرار منظم سکوت و اتفاق دیگر وجود ندارد. نوسان اتفاق و سکون، ما اینچنان سریع است که دیگر تنها با خلسه می‌توان بدان واکنش نشان داد. مسافرت شهری، کار در محیط کار، بازگشت به اغوش گرم خانواده و همبستری با زن و دوباره از نو. اما شاید نوسان‌ها از این هم سریع‌تر باشند: نوسان غریب سکس/خشونت. رختخواب/اسلحه در تمامی فیلم‌ها.

اگر به اداره‌ها برویم هیچ اتفاق را مشاهده می‌کنیم. یک بیکاری، رکود و پوچی تمام عیار فضا را در بر گرفته است اما این بیکاری زاینده و سازنده هیچ اتفاقی نیست. چرا که این بیکاری خود یک کار محسوب می‌شود. اگر اینچنین تمایز کار و بیکاری و تمایز سکون و حرکت از میان می‌رود و محو می‌شود پس ما در این محو تمایزها (چه مثبت و چه منفی) چه خواهیم کرد؟ فقط و فقط خلسه.

زمانی اتفاق انسان را می‌ترساند چرا که این اتفاق از ژرفای امید، ژرفایی اینچنان تاریک که خدایان تنها می‌توانستند موجودات شرور و شیطان صفتی باشند که با خون آرام می‌نشینند. اما همین ترس بود که اتفاق را می‌ساخت. ما دیگر این توهم و حتی این حوصله علمی - تخیلی را نداریم که فکر کنیم میکروسکوپ‌ها و تلسکوپ‌های دانشمندان؛ این ژرف کاوان بزرگ که به غلط واقعیت یاب معرفی شده‌اند؛ اتفاقی را به ما معرفی خواهند کرد. داستان و فیلم‌های علمی - تخیلی در واقع التهاب پیش از مرگ اتفاق است. کاوش ژرفا نه کاوش اتفاق‌های بیشتر در درون چیزها و روابط چیزها بلکه برعکس مرگ خود اتفاق بوده است. چرا که دیگر ژرفا ما را نمی‌ترساند.

در طرح بندی مدرن از سلطه رابطه میان سلطه گر و تحت سلطه همواره رابطه میان مرکز و حاشیه یا رابطه میان من و دیگری بوده است. پسا ساختارگرایی نیز با کشف صدباره این موضوع سعی در استقبال از محو تمایزها داشته است. اما آیا با از میان رفتن این نوع رابطه سلطه و قدرت موجود در مراکز ساختارها و نهادها خود سلطه از میان می رود؟ جواب من به این سؤال عمیقا نه است. آیا آنها توانسته اند شالوده جدید قدرت و روابط نه چندان پیچیده قدرت موجود را درک کنند؟ جواب من به این سؤال حتی در سطحی ترین موارد نیز نه است. از فتح قاره آمریکا تا کره ماه جریان درونی سازی سرزمین بیرونی و حاشیه زدایی به نفع تغذیه مرکز تداوم داشته است. اما فتح ماه پایان مفهوم و منطق استعمار و قدرت مرکز گرای مدرنیته است. اگر کشف دنیای جدید کشف درونی کردن و نابودی دیگری برای شکل گیری بنیادین "منیت اروپایی" بوده است کشف ماه هیچ غارت و چپاولی به همراه نخواهد داشت. هیچ چیزی برای اضافه کردن وجود ندارد. ماه دیگر نمی تواند مستعمره زمین شود. حتی سلطه فرهنگی و نمادین ایالات متحده بر بلوک شرق نیز نمی تواند از فروپاشی رابطه سلطه مدرنیته یعنی مرکز / حاشیه، درون / برون و .. بگریزد. بازی میان تفاوت ها و محو خطوط سنگربندی (ونه مرز بندی) فرهنگی که شکل دهنده سلسله مراتب قلمداد می شود نیز نمی تواند موجبات نابودی سلطه را فراهم آورد. این را عمیقا در مورد پست مدرنیسم می توان شاهد بود. پست مدرنیسم با وجود اینکه سلطه موجود در مدرنیته را کشف و ردیابی می کند یک چیزی را از دست می دهد؟ به خوبی احساس می شود که یک جای کار ایراد دارد و تمامی نظریات ملهم از پست مدرنیسم حتی با حفظ تعهد به تغییر وضعیت موجود نابسند به نظر می رسند. ایراد کار دقیقا در انجاست که آنها رابطه سلطه موجود در زمینه / پس زمینه را درک نکرده اند. آنها همواره توجه خود را به زمینه معطوف داشته اند (زمینه ای بسیط و متکثر). اما در پس زمینه هیچ اتفاق وجود دارد که در زمینه آن اتفاق ها تحلیل می شود و اینجا ماوای سلطه اصلی است. پس زمینه ای به نام خانواده. پس زمینه ای به نام حوزه خصوصی در تحلیل امر اجتماعی. پس زمینه ای به نام مخاطب در تفسیر و نقد ادبی. پس زمینه ای به نام مردم خلق توده در تمامی طرح های سیاسی. پس زمینه ای به نام عبادت خدا در زمینه ای به نام تکرار نامها و سنت و اطلاعات. پس زمینه ای به نام هیچ اتفاق در زمینه گزارش بی کران اتفاقات. پس زمینه ای که جلوی چشم و در سطح است. ژرفایی نیست که باید به سطح بیاید تا قدرت سلطه گوش آشکار شود. سوپژکتیویته مدرنیته همواره سوژه ای قلمداد می شده است که سلطه موقعیت و چشم انداز و منافع خود را در پس گفتار حقیقت یاب خود پنهان می ساخته. از مارکس و نیچه تا فروید

همگی سلطه ژرف مند موجود در سوژه شناسنده را کنکاش نموده اند. این سلطه موجود در ژرفا چه پنهان سازی منافع طبقاتی در گفتمان اقتصاد سیاسی نزد مارکس باشد چه واژگون سازی ارزشها نزد آرمان های زاهدانه فرومایگان نزد نیچه و چه گرایز سرکوب شده و پنهان در ناخودآگاه سوژه نزد فروید ، راهکار مقابله با آن همیشه به بازی کشیدن و رسوا نمودن سلطه در سطح بوده است. آشکار نمودن منافع اقتصادی بورژوازی در تحلیل طبقاتی ، رسوا نمودن فرومائیگی با نسبت دادن عامدانه ارزشها به مسائل زیست شناسانه و بیرون کشیدن خواست های نهاد در تحلیل روانکاوانه ، سلطه به سطح آمده است و آشکار شده است. سوژه دیگر شناسنده بی طرف اتفاقات نیست. ژرفای سوژه به تمامی کنکاش می شود و نهایتا به این نتیجه فوکویی رسیده می شود که سوژه خود توسط همین منافع همیشه طبقاتی و ایدئولوژیک ، همین ارزشهای همیشه واژگون و همین سکسوالیته های همیشه طبیعی ساخته و پرداخته می شود. اما اگر ما درگیر یک فروسوبژکتیویته بنیادین باشیم چه ؟ اگر تمامی ساخت بندی های سوبژکتیویته بخشی از زمینه نمایشی برای جریان همیشگی یک فروسوبژکتیویته در پس زمینه باشد چه ؟ هرچند که این سه غول مدرنیته سلطه موجود در سوبژکتیویته مدرن را کشف کرده اند اما اگر سلطه ای در پس زمینه در هیچ اتفاق ، در فروسوبژکتیویته آن باشد انوقت چه ؟ در این صورت زمینه همیشه یک نمایش ساختگی برای پنهان نمودن و بدیهی ساختن پس زمینه خواهد بود. در این صورت سوژه رسوا شده مدرن از تمامی باورهای ایده آل خود ، یک عروسک خیمه شب بازی از کار در خواهد آمد. اما با وجود از بین بردن تمامی مرزبندی های روشنگرانه (لیوتار) ، متافیزیکی (دریدا) و نهادینه (فوکو) این سوژه ، فروسوبژکتیویته همچنان با بلع و قی اطلاعات به حیات خود ادامه می دهد. پس زمینه از آن رو سلطه گر است که بدیهی ، طبیعی و حتی هیچ است. نه از آن رو که قدرت در انجا متمرکز است بلکه از آن رو که تمامی انرژی ها و روابط خرد نیروی فوکویی را با جاذبه همیشگی و سرد به طرف خود جذب می کند و در دستگاه هیچ اتفاق به جریان می اندازد. برخلاف نظر نیچه هیچ نیازی نیست سلطه (کینه توزی) در آگاهی و اراده به حقیقت متبلور شود. هیچ نیازی به تولید سوبژکتیویته از نهادها و گرایز ، ارزش های فرومایه و منافع طبقاتی وجود ندارد. فروسوبژکتیویته موجود در پس زمینه با تبدیل هر چیزی به بازی کنش و واکنش یک مغز ، سلطه را به صورت هیچ اتفاق و نه اتفاق بازتولید می کند. تبدیل اتفاق به هیچ اتفاق یعنی تبدیل واقعیت امر اجتماعی به گزارشها واطلاعات و سپس به گردش در آوردن آنها در گفتار روزمره در حوزه خصوصی و سپس فراموشی همراه با یک عذاب وجدانی که در اظهار نگرانی خود مبالغه می کند. این فروسوبژکتیویته هیچ اتفاق است که سلطه گر است و نه صرفا آن نوع تصور نمایشی از سوژه مسلطی که توسط نهادهای انضباطی و کنترلی ، دوتایی های متافیزیکی یا ابرروایت های روشنگرانه ایجاد می شود. شاید زمینه فقط یک نمایش است. شاید رسانه ها نیستند که با برنامه های مسخره شان توده ها را در خانه هایشان نگاه می دارند. شاید برعکس این توده ها هستند که امر اجتماعی را با رسانه ها در محیط خصوصی شان محصور کرده اند. شاید سوژه حاصل از این دوتایی ها و کلیت ها و نهادهای همه جانبه و روایت های کلان نیستند که سلطه گر است. نه . کاملا برعکس . ما باید

بدانیم که سلطه هیچ چیزی درون سوژه نیست . هیچ موجودیتی به مثابه آگاهی ندارد. سلطه یک اتفاق همچون حکومت کردن , نظارت کردن , تولید حقیقت و مانند آن نیست . حداقل در دنیای هیچ اتفاق , سلطه در پس زمینه ای است که هرگز دیده نمی شود . به اتفاقات اشاره می شود. حتی سلطه موجود در زمینه تقبیح می گردد تا در پس زمینه سلطه همچون هیچ اتفاق جریان یابد. در اینجا نویزِ زمینه به سکوتِ پس زمینه اشاره دارد. چرا خدا همگان را مجبور کرد به خاطر تکرار نامها توسط آدم به او تعظیم کنند؟ تولید آدم تولید فرسوپژکتیویته است. خداوند با چنین کاری دانش جدیدی را خلق می کند. دانش همچون بازی و تکرار اطلاعات . با تولید آدم از آب و خاک و انگه دمیدن خداوند (هوا) در انسان اتحاد مقدس آب و خاک و هوا برعلیه آتش (شیطان- خدای اصلی) شکل می گیرد و فرسوپژکتیویته با یک قانون سعادت بشری را رقم می زند. این داستان مانیفست نظام طبقاتی است : تنها نامها را تکرار کن و تنها با اطلاعات بازی کن تا بتوانی در خانواده بهشت گونه خود نظام طبقاتی را تحمل کنی. بدین ترتیب در نظریه من از سلطه خانواده دیگر واحد جامعه نخواهد بود. خانواده پس زمینه ی زمینه امر اجتماعی است.

۱۶ ماشین خانواده = اطلاعات + مالکیت

جریان عظیم و محض اطلاعات دیگر نیازی ندارد تا از مالکین خود ستایش کند. آدم به خاطر داشتن اطلاعات و استاد به خاطر داشتن حکمتی که تنها با حضور , استقامت و هم نشینی به دست می آمد شایسته تکریم بود. اما اینک اطلاعات تمامی مرزهای مالکین خود را در می نوردد و از حیطة مشخص مغز استاد و ذهنیت دارنده آن فراتر می رود. فضای سایبرنتیک پایان آموزش به مثابه حضور است. انتقال اطلاعات دیگر هیچ ارتباطی به سه عنصر سنتی حضور و هم نشینی و مصاحبت ندارد. امروز جای استاد های بسیار حکیم شرق را کارشناسانی گرفته اند که تنها با حرافی بسیار می توانند خود را ثابت کنند و نه ذکر چند جمله قصار. ذکر یک جمله قصار که تغلیظ اطلاعات و تجربه به شمار می رود دیگر برای رفتن و سعادت مند زیستن کافی نیست. ما در کلان شهرهای خود به اطلاعات بسیار زیادی نیاز داریم که باید واکنش های مناسب را برای موقعیت های بی نهایت متنوع فراهم آورد. چند جمله که چکیده ای از تجربه است دیگر نمی تواند پاسخ گوی پیچیدگی های روانی ذهن یک شهروند کلان شهر باشد. چنین شهروندی بیشتر نیازمند روان شناسان شیادی است تا بتواند آنها را با چند کلاس درس , چند کتاب درباره اعتماد به نفس تغذیه کند . فرصتی برای حضور , مصاحبت و به انتظار ذکر جملات و اندرزهای قصار نشستن وجود ندارد. پیشتر تشعشع اطلاعات از ذهن استاد یک اتفاق در سکوت یک مصاحبت و هم نشینی طولانی بود. اما امروزه با یک حرافی بی اندازه روبرو هستیم. اطلاعات دیگر نقش حکمت , الهام , وحی و شهود را بازی نمی کنند چرا که اطلاعات دیگر سکوتی برای ایفای چنین نقشی در اختیار ندارند. برای آنکه فعالیتهای ذهنی ما مبدل به شهود بشوند باید سکوتی نیز وجود داشته باشد.

انتقال اطلاعات از استاد به شاگرد ، از مراد به مرید دیگر تولید کننده اتفاق نیست. ما با انتقال اطلاعات در یک جهان الکترونیکی و با غیاب مولفین طرفیم . انتقال اطلاعات اینک به جای یک اتفاق یک هیچ اتفاق است. نویزی از اتفاقات که دیگر نمی توانند اتفاق را شبیه سازی کنند. برای اینکه انتقال اطلاعات مبدل به دانش و حکمت شود به حضور یک مالک یک موجود نرینه به نام استاد نیاز داریم . اما این امر و بسیاری از موردهای دیگر را از دست داده ایم. آموزش و انتقال اطلاعات در شکل کلاس های آموزش ، صفحات الکترونیکی با موتورهای جستجو ، مالتی مدیا های آموزشی ، جلسات روان درمانی ، مصرف کتاب ها و دیسک های آموزشی و تجویز الگوریتم های رفتاری توسط روان شناسان و مانند آن نشان از آن دارد که اطلاعات دیگر به شکل اسطوره ای دانش نقل و انتقال نمی شود. اطلاعات ، پوچی و بی ارزش بودن خود را افشا نموده و اینک اطلاعات تنها به صرف اطلاعات جابجا می گردد.

نقش اطلاعات همواره ایجاد یک فرسوپژکتیویته بوده است تا وی بتواند با دریافت ثبت و ارائه به موقع اطلاعات از موقعیت دانستنِ ندانستن یا موقعیت سوبژکتیو و مرگ آگاه خود بگریزد . پیشتر چنین نقشی نیازمند یک خدا = استاد= پدر بوده است تا انرا به شما بیاموزاند . اطلاعات همواره در نقاب یک دانش واقعی به تولید این فرسوپژکتیویته یاری می رسانده است . نقش مشخص این فرسوپژکتیویته شاگرد و فرزندی بوده است که به گونه ای کاملاً سنتی از استاد یا پدر خود تجربیات و حکمت های نیاکان را می آموخته است. خانواده هسته پدرشاهی با انتقال این اطلاعات از دهان پدر به دهان پسر حفظ می شود. پسر با بلوغ و آموختن تجربیات از پدر رفته رفته از دامان احتگی مادرانگی جدا شده و تحت عنوان مالک تجربیات و اندرزهای پدر جانشین وی می شده است. داستان های بسیاری وجود دارد که طی آن برادران می بایست به نصیحت پدر در هنگام مرگ گوش می سپرده اند و تنها فرزندان عاقبت به خیر می شوند که این پندها را آویزه گوش خود قرار دهند. امروزه دیگر خبری از این داستان ها نیست اما آنها تا مغز استخوان در ما تاثیر نهاده اند. دهقان در خانواده سنتی اینچنین با یک وصیت و یک زمین ، مالکیت و خانواده را به فرزند خود می سپرد. وصیت همان نقش نمادین انتقال وراثت است. دانش و ثروت هر دو در یک نامه و در کنار هم به فرزندان منتقل می شوند. خانواده هسته ای با این عبور و حفظ اطلاعات به صورت دانشی سنتی و پدری است که حفظ ، بازسازی و کارکرد می یابد. نقش این حوزه خصوصی تولید فرسوپژکتیویته هایی از نوع آدم ابوالبشر است تا بتوانند در یک وضعیت اسطوره ای وبهشت گونه در کنار همسر خود به سر ببرند. همه آنچه بورژوازی تاریخ می نامد یعنی حوادث و ماجرای جنگ ها و شاهان و سواران و کشور گشایی ها برای ان رخ داده تا قدرت را به مثابه یک اتفاق وارد مغز فرسوپژکتیویته موجود در خانواده هسته ای کنند. رعایا پذیرای قدرت پادشاه می شدند اما نه از سر اجبار و نه از سر باور بلکه تنها برای آنکه بتوانند با واقعیت همچون یک قانون پدری برخورد کنند. برای آنها اتفاق همان قانون و حضور و گردنکشی پادشاه است. حاکمیت ها تولید کننده اتفاقات اندکی برای یک خانواده دوران فئودالی یا برده داری بود. سکوت یک زندگی دهقانی تنها پذیرای اتفاق بود و این اتفاق باید با قدرت و حضور محض رخ می داد تا مکانیزم خانواده بتواند

فروسوبژکتیویته را با پذیرش و تسلیم محض قدرت بیرونی بسازد. فروسوبژکتیویته تنها با تعبد به قدرت و حضور اتفاق بود که می توانست خود را از سوژه خود رهایی بخشد. توده ها از خودشان می ترسند. از چیزی که سرکوب شده است. برعکس نظر فروید این آگاهی نیست که ناخودآگاهی را سرکوب می کند بلکه این فروسوبژکتیویته است که با اطلاعات به مثابه یک قانون پدری یک حضور محض قدرت و واقعیت بیرونی سوپژکتیویته خود را فرو می نشاند.

خانواده های کنونی دیگر چنین مکانیزمی را ندارند. آنها به اطلاعات بسیار بیشتری برای تولید فروسوبژکتیویته نیاز دارند. به بی نهایت اتفاق یعنی به یک هیچ اتفاق. آنها با ابعاد بیشتری اطلاعات را ثبت و ذخیره و ارائه می دهند. از این رو بورژوازی چه به عنوان یک مصرف کننده و چه به عنوان یک تولید کننده بسیار حراف است. اطلاعات باید حرافی شود. تصاویر باید سریع پردازش شوند و به کنش ها باید سریع واکنش داد. به همین خاطر است که ما می خواهیم تمامی خبرهای جهان را بشنویم اگر یک سوسمار مردی را در آفریقا بخورد ما باید از آن خبر داشته باشیم و رسانه ها نیز همین را از ما می خواهند. هیچ کدام از این اتفاقات برای ما قانون و منبع قدرت مولف نیست بنابراین خبر خورده شدن یک مرد به دست سوسمار هم می تواند توسط ما مصرف شود. ما اتفاقات را مصرف می کنیم. ما تسلیم اتفاقات نمی شویم چرا که پیشتر تسلیم گزارش بی وقفه آنها شده ایم. خانواده همچنان دستگاه تولید فروسوبژکتیویته است. خانواده ای که بر خلاف نظر جامعه شناسان کوتاه فکر به خاطر افزایش امار طلاق و سکس آزاد هرگز در حال فروپاشی نیست بلکه برعکس این ماشین به سبب قابلیت پذیرش بی نهایت اطلاعات و پردازش بی وقفه آنها برای تولید امر اجتماعی به یک کلیت کاملاً انتزاعی و کهکشانی بسط یافته است. خانواده هسته ای با وجود تمامی روابط پیوسته خونی اش بسیار ضعیف تر از خانواده امروزی است چرا که این خانواده دیگر به نشانه های خود مبدل شده است. دستگاه تولید کننده دگرجنسگرایی عشق و مالکیت. خانواده هسته ای چرخه بی وقفه سکس و تولید مثل را می فهمید. خانواده امروزی در پس سکس به تولید بی اندازه اتمسفر عشق دگرجنسگرا دست می زند. امروز از عشق زن و شوهر به یکدیگر چنان ستایش می شود که چند همسری پیشین تقریباً یک جرم یک هرزگی و شهوترانی محسوب می شود. اطلاعات به مثابه حضور و قانون پدر در نقاب تجربه و اندرزو دانش جای خود را به کهکشان اطلاعاتی فضای رسانه ای وسایبرنتیکی داده است. دانش به اجزای خود یعنی اطلاعات فروپاشیده و منفجر شده است و در سوی مقابل گیرنده های این اطلاعات یعنی اعضای خانواده به اجزای خود یعنی دگرجنسگرایی عاشقانه فروپاشیده و منفجر شده است. خانواده از بین نمی رود بلکه منفجر می گردد و تمامی جهان را در بر می گیرد.

فرمول جاودانه فروسوپژکتیویته : ما شیفته واقعیت می شویم اما حتی برای لحظه ای هم از همسانی با واقعیت نفرت داریم. کار بدینجا می کشد که ما با خبردار شدن از واقعیت یعنی با تبدیل واقعیت به اطلاعات واقعیت و مخاطره انرا از خود دور می سازیم . یک واکنش سریع به واقعیت در یک رقابت ورزشی از سوی همگان . انفجار خوشحالی میلیونها نفر به خاطر واقعیتی از لحاظ هستی شناسانه بی اندازه بی ارزش و کوچک یک نوع انتقام گیری از واقعیت است. دیگر واقعیت نیز که با ابهت و بزرگ به نظر می آید این ما هستیم که آنرا بزرگ می کنیم . این ما هستیم که انرا به سوخت یک بمب اطلاعاتی مبدل می کنیم . این ما هستیم . ما یعنی خانواده ها. خانواده هایی که فرمول اساسی برای تبدیل سوژه واقعی و تاریخی و مرگ آگاه به فروسوپژکتیویته ای اسطوره ای ، روایی را در خود نهفته دارند. این همان فرمول جاودانه دگرجنسگرایی است : مرد عاشق زن می شود اما از زن بودن نفرت می ورزد. مرد عاشق چیزی می شود که از اینهمانی با ان نفرت دارد. بدین طریق عشق دیگر نمی تواند یک همسانی هستی شناسانه باشد . عشق مبدل به مالکیت می شود و مرد با تبدیل زن به ابژه لذت است که می تواند انرا مصرف کرده و این پارادوکس را بپوشاند. همچنان که واقعیت به اطلاعات مبدل می گردد . زن نیز یک بمب لذت است . این رسانه ها هستند که امروز این بمب لذت را بازسازی می کنند. خانواده هرگز نمی تواند جایگاهی آرام بخش برای یک وحدت مذهبی و عرفانی هستی شناسانه باشد به همین خاطر است که برای مذهبیهون بهشت مانند یک عشرتخانه تصویر می شود. جای که خانواده مشخصا وجود ندارد و پسرانی که مقربین را طواف می کنند از لحاظ مراتب بهشتی از حوریان درشت پستان بالاترند. دگرجنسگرایی وهمجنسگرایی در بهشت در مراتبی واژگون ظاهر می شوند. دگرجنسگرایی یک پارادوکس هستی شناسانه دارد و این پارادوکس از همان قسم تناقض موجود در فلسفه است : سوژه ابژه را می شناسد اما فقط با حفظ و تصرف ان در ذهن و از این رو همیشه با از دست دادن آن. مرد تنها با فاصله گذاری از زن است که می تواند به او عشق بورزد . سوژه تنها از طریق تمایز گذاری با ابژه است که می تواند آنرا بنشاسد. شناخت خود فاصله گذاری پیشینی هستی شناسانه را می طلبد. یک فرآیند کاملا اودیپی . جدایی اودیپ از پدر و مادر (فاصله گذاری هستی شناسانه) و سپس مسافرت اودیپ برای شناخت پدر و مادر (بازگشت معرفت شناسانه) . دقیقا به خاطر پارادوکس هستی شناسانه است که سوژه اودیپی فرجامی جز کوری نمی یابد.

ایجاد فروسوپژکتیویته از انرو ناگزیر می شود که به سبب وجود این پارادوکس و این فاصله گذاری هستی شناسانه شناسنده اودیپی امکان وحدت هستی شناسانه سوژه و ابژه یا ذهن و واقعیت را امکان ناپذیر می داند از این رو ابژه همچون یک مرگ یا کوری تصور می شود. مرگی که باید از ان گریخت. در بستر دو کس به سراغ ما می آیند زن و مرگ . و این منبع نفرت ما از واقعیت و زنانگی است. و همین امر است که ما چون مرگ آگاه هستیم مجبوریم از این سوژه گریخته و واقعیت و زنانگی را به بمب اطلاعاتی و بمب لذت مبدل سازیم. بله ما این قدرت را به دست آورده

ایم که از هر رخداد کوچکی بی نهایت اطلاعات استخراج کنیم و با این کار بتوانیم مالک اطلاعات شویم . ما نمی توانیم مالک واقعیت باشیم . ما نمی توانیم پروژه مسیحیت را به اتمام برسانیم پس بهتر است واقعیت را به اطلاعات تبدیل کنیم تا بتوانیم مالک واقعیت شویم . به همین سادگی . ما نمی توانیم با در پرتوی یک دگرجنسگرایی به عدم هویت ژوئیسانسی بازگردیم پس بهتر است با تبدیل زن به ابژه لذت مالک آن شویم . تصرف واقعیت با تبدیل واقعیت به اطلاعات . تصرف زنانگی با تبدیل زنانگی به منبع لذت. مالکیت به دست آمده به ما یاری خواهد رساند تا پارادوکس و اینهمانی ناپذیری سوژه خود را با واقعیت بیپوشانیم و به فرسوپژکتیویته ای مبدل شویم که فقط مالک است. مالک اطلاعات . مالک جهان . مالک زن : نرینگی .

دانش دانشمند نمی پرورد. دانش نرینه می پرورد . دانش به مثابه اطلاعات چیزی جز یک مالک به وجود نمی آورد . این مالک چیزی جز نرینگی نیست . به تکنوکرات ها نگاه کنید به استادان خود نگاهی بیاندازید تا من دیگر استدلالی پیش نکشم.

۸/ آنها می خواهند واقعیت را ببینند و تخمه بشکنند.

فوتبال چیزی جز انتقام از واقعیت همچون یک امر تصادفی و عظیم نیست. در زمین سبز فوتبال این ما هستیم که اهمیت چیزها را تعیین می کنیم. طرفداری از یک تیم فوتبال به نوعی مشاهده واقعیتی است که تنها با مشاهده شدن تولید می شود. این همان آرزوی دیرین جادوگری است که واقعیت با یک ورد با یک سوت داور ایجاد می شود. برخلاف پروژه مسیحیت این واقعیت تجسد نیست که بزرگ و عظیم است و ما به سبب بزرگی اش در یک پارادوکس حقارت اینجانی قادر به درک آن در لحظه انجامش نیستیم بلکه برعکس این ما هستیم که واقعیت را ایجاد می کنیم بزرگ می کنیم و خود تحت تاثیر آن قرار می گیریم. ما خود طرفدار یک تیم فوتبال می شویم و خود از پیروزی و شکست هایش متأثر می گردیم . تولید اتفاق با مشاهده اتفاق . و این یعنی هیچ اتفاق. مشاهده اتفاق خود اتفاق را تولید می کند. اتفاق مبدل به اطلاعاتی می شود که تنها از انرو مهم هستند که ما انرا ارزشگذاری می کنیم. اگر از نظر کانت فنومن از چیستی نومن چیزی به ما نمی گوید برای ما فنومن اطلاعاتی است که ما را همواره در موقعیت پس از انفجار قرار می دهد. ما همیشه در این موقعیت کهکشان اطلاعاتی هستیم که گویی واقعیت به میلیونها ذره اطلاعاتی منفجر شده و ما همیشه فرسوپژکتیویته سرگردان در این اطلاعاتیم و تنها با جمع اوری اطلاعات می توانیم واقعیت را شبیه سازی کنیم. فنومن بسیار بزرگ و عظیم تر از نومن است. هر گلی که در جام جهانی فوتبال به ثمر می رسد مانند بیگ بنگ عمل می کند. اتفاقی کوچک منفجر می شود و کهکشانها را به وجود می آورد. تخمه شکستن : یک هیجان سرد . ما فضانوردان کهکشان اطلاعات هستیم. این ما هستیم که خود را به وجد می اوریم. این ما هستیم که با سرعت نور در کهکشان سایبرنتیک حرکت می کنیم . حرکت در این سرعت نور خود هدف را گم می کند و از این رو ما

در سرعت نور مبدل به سکون محض می شویم. نويز محض = سکوت محض. بازگشت موقعیت پیش از تعیین در منطق هگلی : هستی محض = نیستی محض . بازگشت از تاریخ و تن یافتگی به پیشا جهان هگلی هستی محض مساوی با نیستی محض.

خانواده تنها وجود ندارد بلکه مشاهده هم می شود. خانواده هسته ای تنها می توانست وجود داشته باشد. این موجودیت حول کار مشترک بر روی زمین در تابستان ، حول یک کرسی در زمستان شکل می گرفت . خانواده امروزی چیزی جز دستگاه عظیم حفظ و نمایش اطلاعات نیست . لذت جنسی نیز بخشی از همین اطلاعات است. این خانواده همه جا هست . در تمامی تبلیغات . در تمامی گفتارهایی راجع به موفقیت و در تمامی تصاویری که یک فرد از آینده خود ترسیم می کند. خانواده دیگر یک واحد از جامعه نیست. دیگر کلی متشکل از اجزانش نیست. دیگر بارآوری خود را در تولید مثل نمی یابد . دیگر سکوتی در مقابل واقعیت بزرگ فئودال نیست . تفاوت کیفی زندگی دهقان و ارباب نشان از تمایز بنیادین میان کار در سکوت زمین و بیکاری اشراف مابانه در واقعیت اجتماعی مالکین دارد. فروسوپژکتیویته موجود در خانواده هسته ای از طریق سکوت ، ماندگی ، تحجر و تعصب و البته وراثت زمین شکل می گیرد. گفتیم که فروسوپژکتیویته در هر حال با تبدیل واقعیت به اطلاعات مالک اطلاعات گشته و از رویارویی سوپژکتیو و دیالکتیکی با واقعیت می گریزد. برای خانواده دهقان این مالک چیزی جز وارث سنت و توصیه پدر و زمین او نیست. مالکیت و وراثت دانشی به نام توصیه پدران و نیاکان است. اما برای ماشین خانواده ، خانواده ای که از مجموعه اجزایش بزرگتر است و از طریق تهدید به فروپاشی سعی در ابراز موجودیت خود دارد (خانواده ها مانند کسانی که مترصد خودکشی اند خودنمایی می کنند) ، این مالکیت دیگر وراثت زمین و پند پدر نیست . فروسوپژکتیویته مالک امروزی مالک خود اطلاعات حاصل از رسانه هاست . در اینجا دیگر اطلاعات نقاب دانش وقانون وزمین پدری را بر چهره ندارد. اطلاعات حجم است . حجمی عظیم که نیازی به حضور مولف ومنبع انتشار خود ندارد. به همین خاطر خانواده های امروزی اجتماعی تر و سست تر به نظر می رسند. ممکن است همیشه در معرض خیانت و فروپاشی قرار گیرند اما این بدین خاطر است که آنها چندان احتیاجی مرکزیتی به نام زمین ، تداومی به نام وراثت و کارکردی به نام بارآوری ندارند. آنها به همان آسانی که فرو می پاشند به همان آسانی شکل می گیرند. در طبیعت نیز چیزهایی که آسان شکل گرفته و آسان فرومی پاشند از چیزهای سخت و استوار بقای بهتری دارند. فروسوپژکتیویته مالک خانواده امروزی دیگر دستگاه بسته ومحدود مکان- زمان زمین - وراثت را ندارد . او از چنگال این دستگاه بسته رها شده و سیال و رها گشته است . او مانند یک نهنگ دهان بزرگ خود را باز کرده و در دریای اطلاعات چرخ می زند. اطلاعات توسط آبشش های رسانه ای وارد دهان بزرگ او می شود. هیچ نیازی به حضور محض اتفاقی که در بیابان سکوت رخ دهد نیست. ماشین خانواده کل اجتماع را بلعیده است . ماشین خانواده کل واقعیت را به اطلاعات مبدل کرده است. اتفاق دیگر آن عنصر روایی و انجهانی قانون پدری و جنگ خدایان نیست . ماشین خانواده امروزی خود تولید کننده هیچ اتفاق است. نویزی از اتفاقات . ماشین خانواده با بسط دگرچسگرایی بدن را به بمب های لذت و به تصاویرشان مبدل

نموده است. کسانی که می‌پندارد خانواده امروزی بقایای خانواده هسته‌ای و قدرتمند دیروزی است این قابلیت غریب ماشین خانواده را در نظر نمی‌گیرند که خانواده امروزی سخن می‌گوید. انچنان حرافی که در تمامی زندگی بشری سابقه نداشته است. این ماشین حتی مرگ خود را نیز به جریان عظیم طلاق‌ها، دعوای و دادگاه‌ها و... می‌کشاند. ماشین خانواده دیگر تنها مجموعه‌ای از اعضایش نیست. کلی است که از مجموعه اعضای خود بسی بزرگتر است. او لحظه بعد از انفجار است. انفجار دگرجنسگرایی و شکل‌گیری یک اتمسفر عشق. همه فیلمها همه داستانها همه گفتارها همه ترانه‌ها همه اشعار از این اتمسفر عشق تغذیه می‌کنند. آیا پیشتر چنین چیزی وجود داشته است؟ آنها سوگند خورده‌اند که خود را وقف عشق کنند. دگرجنسگرایی دیگر تمایل دو جنس مخالف به یکدیگر نیست. دگرجنسگرایی خود شیفتگی به خود دگرجنسگرایی است. دگرجنسگرایی نفرت به هر چیز مخالف است.

۹ / چشم به مثابه دهان

چشم‌ها به جای آنکه ببینند می‌بلعند. هر چه چشم‌ها بیشتر می‌بلعند مغز کمتر هضم می‌کند. در دریای اطلاعات، در حجم بلاهت، چشم‌گیرنده حسی اطلاعاتی است که آنچه برای او مهم است تنها لذت بلع است. دهان نماد یگانگی اسطوره‌ای و بلعیدن و مکیدن کودکی است. دهان نماد حیوانیتی است که در غذا خوردن همواره همراه انسان است. غذا نمایش آن حجمی است که جویده و بلعیده می‌شود، دهان منبع لذت کودکی است: مکیدن و بلعیدن و بیرون دادن حجم. جهان کهنشکافی دستگاه خبر/ رسانه / توده چشم‌ها را که نماد آگاهی روشنگری و ثنویت است به یک دهان بزرگ مبدل می‌کند: سایبر دهانی که به بلع اطلاعات می‌پردازد. فرسوژکتیویه کهنشان اطلاعات فزنیایی تبدیل چشم به دهان را طی می‌کند. دهانی به مثابه پورت داده‌ها. چشم‌هایی که به خلسه می‌افتند و از خلسه خود لذت می‌برند. چشم‌هایی که ارتباطی کاملاً فیزیولوژیکی با مغز برقرار می‌کنند همانند ارتباطی که دهان از طریق یک لوله با معده برقرار می‌کند. در اینجا دیگر ارتباط دیالوگی چشم و زبان به مثابه گیرنده و فرستنده وجود ندارد. آنچه رد و بدل می‌شود پیام نیست اطلاعات است. مفهوم نیست حجم است. آوا نیست نويز است. چشم به مثابه یک سایبردهان تنها از بلع اطلاعات لذت می‌برد. مانند عمل مکیدن شیر مادر این بلع همیشه نوعی احساس لذت سایبر ژوئیسانسی با منبع انرژی را دارد. خلسه به ما کمک می‌کند به موقعیت عدم هویت بازگردیم. چشم‌های ما هرگز تیز بین نیستند اما همه چیز را می‌بینند. این بدین خاطر است که چیزها تنها برای دیده شدن وجود دارند. واقعیت تنها برای گزارش شدن وجود

دارد. اطلاعات هرگز لذت بخش نیست و هیچ ارزشی ندارد. ارزش مصرف اطلاعات درجه صفر خود مصرف است. اطلاعات نه تنها مرگ و ناپدیداری دانش بلکه درجه صفر ارزش مصرف است. با صفر شدن ارزش مصرف، مصرف دیگر چیزی جز الگوریتم مصرف نخواهد بود. میان پرده مضحک تبلیغات دیگر معرفی کالای مصرفی نیست بلکه خود مصرف می شود. الگوریتمی که بخشی از پروژه مصرف همان فیلمی است که باید تبلیغات را به خاطر آن تحمل کرد. بنرهای تبلیغاتی اینترنت تنها می خواهند دیده شوند. آنها با دیده شدن مصرف می شوند. آنها تنها از شما الگوریتم های مصرف را می خواهند. شاید مانند یک سایت هیچ چیزی برای مصرف هم وجود نداشته باشد. بازی های کامپیوتری مواد مخدر الکترونیکی اند که حواس شما را با حواس بازیگر مجازی پیوند می دهد. با این پیوند بازی کردن چیزی جز اجرای الگوریتم مصرف امکان و مراحل این بازی نخواهد بود. دیگر این الگوی مصرف نیست که دیده می شود و ما شیفته آن می شویم و ارزش مصرف ما را بازسازی می کند. برعکس چشم های ما به پورت های سایبرگی برای ورود اطلاعات و ایجاد الگوریتم ها مبدل می شوند. چشم های ما دهان بلع دریای اطلاعات است. مکش بی کران اطلاعات که مصرف را به الگوریتم پیاده سازی این اطلاعات مبدل می کند.

ما به پستان مادر بازگشته ایم. ما به زهدان بازگشته ایم. اما نه به زهدان بدوی بلکه به زهدان / ماتریکس اطلاعات. نه به پستان مادر اصیل بلکه به پستان بی کران موتورهای جستجو. گیز مردانه مشخص و پشت پرده ای که شکارچی برای دیدن دیانا به کار می برد اکنون مبدل به گوزن شده است. گوزنی که خود توسط بدن های سیال و رقصنده شکار می شود. این گیز نیست که بدن زن را همچون ابژه از آن خود می کند. بلکه این بدن است که در یک برهنه نمایی جهانشمول گیز را به حالت خلسه می اندازد. حتی هیچ فرصت نعوظی نیست. فرکانس پوشش / عریانی بی اندازه سریعتر از فرکانس نعوظ است. هیچ اتفاق شگرفی در کار نیست. تنها یک مصرف همیشگی است که گیز را به چشم های در حال خلسه مبدل می کند. این چشم ها دیگر نه از بدن که از خلسه نگاه خود لذت می برد. ابژه برای سوژه هیچ جذابیتی ندارد آنچه برای این فروسوژکتیویته جذابیت دارد تنها دریافت بی اندازه تصاویری است که سالهاست مرجعیت خود را فراموش کرده اند. اتفاق اینچنین به هیچ اتفاق مبدل می شود. عریانی واقعیت دیگر جذاب نیست آنچه اغوابرانگیز است تنها دهان گشودن به سوی صحنه رسانه ای برهنه نمایی واقعیت است. خبر چیست؟ جز برهنه نمایی بی مزه و همیشگی و هرروزه واقعیت اجتماعی؟ امر اجتماعی برهنه است و درست به همین خاطر واقعیت ندارد. چرا که چیزی جز گزارش اش نیست.

زبان چشم درون دهان است. عنصری که عموماً دهان را از حالت بدوی حیوانی و اسطوره ای اش به حالت متمدنانه و ارتباطی پیشرفت می دهد. دیگر از این ارتباط خبری نیست برعکس این چشم ها هستند که ثنویت خود را از دست داده و به یگانگی حیوانی سایبردهان فرو می کاهند. اما در هیچ اتفاق این ابژه ها هستند که حرافی می کنند و سوژه ها تنها دهان = چشم های خود را به روی این حرافی باز می گشایند. یک پودر رختشویی در تبلیغات دست و دهان در می آورد و مدعی یک زندگی سعادت مند برای مصرف کنندگان خود می شود! دیگر هیچ خبری از حرافی سوژه خرد

برای شناخت جنون آنطور که فوکو در تاریخ جنون از آن دم می زند نیست. برعکس این جنون کالاهاست که با حرافی تمام خود را وقف فروسوژکتیویته درون ماشین خانواده می کند. هر کالایی تا می تواند خود را به نماد و ایماژها مجهز می کند. همه چیز می خواهد حتی برای یک ثانیه هم که شده دیده شود. تبلیغات به خوبی می دانند که دیده شدن بلعیده شدن است بنابراین چند ثانیه هم کافی است.

۱۰ / جنون خانواده

خانواده را نابود کنید آنگاه هر چیزی در یک چشم به هم زدن تغییر می کند. ما هرگز با سوژه ها رویاروی نبوده ایم. این مفهوم خنک انسانی که می خواهد بداند و همیشه تصور می رود در معرض آگاهی و جهل قرار دارد هرگز وجود نداشته است. موقعیت سوژه ی مواجهه با جهل و آگاهی از تخیلات نظریه است که میان دانستن و ندانستن رابطه هستی و نیستی برقرار می کند. اما دانش ما همواره دگرجنسگرایانه است یعنی در حالیکه مالک اطلاعات می شویم و این مالکیت را دانستن معرفی می کنیم موجودیت خود را با فاصله گرفتن از ابژه خود به دست می آوریم. سوژه مالک و آگاه در حین اینکه به سوی هستی ابژه کنجکاو می کند از همسانی با آن نفرت دارد. این مسئله همان پارادوکس هستی شناسانه دگرجنسگرایی است که طی آن مرد عاشق زن می شود اما حتی برای لحظه ای نیز از زن شدن نفرت دارد. در واقع دانستن چیزی جز مالک اطلاعات شدن نیست تا بتوانیم فروسوژکتیویته ای را شکل دهیم که با دریافت اطلاعات از واقعیت از خود واقعیت فاصله بگیریم. دانستن چیزی جز مالکیت نبوده و نیست و این مالکیت و دانستن خود عین جهل و بلاهت است. بلاهت هرگز ندانستن نیست بلکه وانمود به دانستن است. همان دانستنی که با تکرار اسامی نامهایی که خدا آموخته شایسته تکریم می گردد. این است همه آنچه اساتید و دانشمندان ما ارائه می کنند. فروسوژکتیویته از واقعیت می ترسد و از سوژه خود نیز می ترسد بنابراین او واقعیت را به اطلاعات مبدل می کند تا خود به فروسوژکتیویته تبدیل گردد. ما هرگز در تمامی تاریخ جامعه طبقاتی با مفهوم انسان روبرو نبوده ایم بلکه با فروسوژکتیویته ای حیوانی درون ماشین خانواده مواجه بوده ایم. این جزئی از تخیلات جامعه شناسان است که از رابطه فرد و جمع در تحلیل پدیدارهای اجتماعی سخن می رانند. خود فردیت درون خانواده ساخته می شود. فردیت چیزی جز مالکیت بر اطلاعات نیست. مالکیتی که با مالکیت مردانه همسان شده و ماشین خانواده را شکل می دهد. مرد با زن همان رابطه ای را برقرار می کند که در حیطه حوزه خصوصی خود با امر اجتماعی. یعنی هر دوی آنها را به ابژه جنسی و ابژه خبری خود مبدل می کند. هر دو در جهان هیچ اتفاق به بمب لذت و بمب اطلاعاتی مبدل می شوند. با تبدیل زن به بمب لذت و واقعیت به بمب اطلاعات تحت منطق مالکیت خواهانه، دگرجنسگرایی جنون آمیز ماشین خانواده شکل می گیرد. ماشینی که از اعضای خود تغذیه می کند چرا که همواره باید کلیتی

فراتر از مجموعه اعضایش باشد. این مسئله را وقتی که مرد و زنی ایرانی خود را فدای رابطه دگرجنسگرایانه می کنند را شاهدیم. زن خود را در خانه حبس می کند تا امکان هرگونه ابژه دیگری شدن را از ذهن مرد خود بزدايد و وفاداری خود را به رابطه دگرجنسگرایانه با همسر خود ثابت کند . مرد مانند سگ کار می کند تا برای تحکیم روابط خود برای زن طلا می خرد و یا ماشین خود را به نام او می کند. تمامی این وفاداری ها نه برای دیگری بلکه برای خود رابطه دگرجنسگرایانه صورت می گیرد. شاید هر دو موافق یک رابطه آزاد و بی قید باشند اما آنها باید کلمتی فراتر از توافق خود را شکل دهند. کلیت یک تعهد دگرجنسگرایانه که از اختیار آندو فراتر می رود.

چه چیزی آنها را به این جنون می کشاند ؟ این همان جنونی است که پیشتر در قربانی کردن بدویان دیده می شد. بدوی در رابطه با واقعیت خود را قربانی می کند تا از خود در برابر واقعیت سلب مسئولیت کند. فرد از پرتاب بیهوده تاس در بازی مار و پله لذت می برد. این لذت همان لذت خلع مسئولیت سوپژکتیو است. بدوی با قربانی گری از سوژه خود آگاه در برابر طبیعت سر باز می زند. تعهد جنون آمیز روابط دگرجنسگرا هرگز طبیعی و ذاتی انسان و حس مالکیت او نیست . بلکه برعکس او با مالک این رابطه انحصاری شدن خود را تنها همچون یک مالک معرفی می کند تا بتواند از سوژه مرگ آگاه خود فراتر برود. مرد چیزی جز مالک یک رابطه دگرجنسگرا نمی شود . این مالکیت تنها یک فاصله گذاری با ابژه است و نه چیزی دیگری . با این فاصله گذاری او شکل می گیرد بی آنکه نیازمند آگاهی و دیالکتیک ضروری عین و ذهن باشد.

خانواده یک نهاد طبیعی یا حتی ارتجاعی نیست . خانواده آن فرسوپژکتیویته ای است که ما در پرتوی آن از واقعیت امراجتماعی انتقام می گیریم. انتقامی جنون آمیز . خانواده آینده ماست . آینده ای بی اندازه سرد و کهکشانی. خانواده دگرجنسگرایی ، اتمسفر بی کران عشقی است که اینک قادر می گردد ما را مالک اطلاعات و ابژه جنسی کند. اما ما چیزی جز همین مالکیت نیستیم . ما فرسوپژکتیویته ایم چرا که تنها یک فاصله گذاری مالک از ملک هستیم. فاصله گذاری مالک اطلاعات از خود اطلاعات .

۱۱ / نرینگی دانش

اطلاعات سازنده نرینگی است. مردان مالک فالوس هستند و زنان خود فالوس . از این رو نرینگی تنها چیزی است که میان آنان رد و بدل می شود. اطلاعات نه با قوانین ارزش شناخته می شوند و نه با قوانین قدرت . قدرت مردان بر زنان یک افسانه است. همچنین قدرت پادشاهان بر رعایا . چنین روابط قدرتی دقیقا به خاطر آشکارگی مفرطش مورد تردید من است. پادشاه برای رعیت یک واقعیت بزرگ است. رخدادی که در سکوت یک زندگی دهقانی روی می دهد. این در شکل محض و خالص خود چیزی جز یک انتقال اطلاعات ساده نیست. واقعیت به روایت شاهان و جنگهایش فروکاسته می شود. این نوعی بازی است که طی آن رعیت چه شکست بخورد و چه پیروز شود

توانسته است بر خشونت واقعیت غلبه کند. رعایا ترجیح می دهند واقعیت شکل انسانی یک پادشاه ستمگر را داشته باشد تا آنکه با تهی بودن خود قدرت رویاروی شوند. هیچ کس جرات انرا ندارد خود را سوژه ای در مقابل واقعیتی تهی بداند که چیزی جز مرگ او را انعکاس نمی دهد. در واقع هیچ کس جرات قرار گرفتن در موقعیت سقراطی را ندارد که طی آن دانستن واقعی را همان مردن بداند. این فرمول همجنسگرایانه سقراطی تمهیدی است متافیزیکی برای غلبه بر پارادوکس هستی شناسانه دگرجنسگرایی. به همین جهت دهقانان به عارف و کشیش و حکیم و شیخ و صوفی نیز احتیاجی داشتند. آنها با جملات قصار و احکام لایتغیر شان خشونت واقعیت را به اطلاعات و روایتی همچون سرنوشت و اراده الهی مبدل می کردند. با این تبدیل فرد می تواند خود را مالک اطلاعات کند. مالک اطلاعات بودن یعنی شکست دادن واقعیت. بی شک این نمی تواند به معنی فهمیدن واقعیت باشد هرچند علم این طور می پندارد اما می تواند ما را در موقعیت توهم تولید دانستن دانستن قرار دهد. موقعیت اسطوره ای کسی که گمان می کند می داند به معنای فراموشی موقعیت سقراطی دانستن ندانستن است. با تمامی این موارد ما از اسطوره تا علم، از مذهب تا بازی، شاهد موتورهای تبدیل و تفسیر واقعیت به اطلاعات هستیم تا فرسوپژکتیویته نرینه مالک اطلاعات شکل بگیرد. این فرسوپژکتیویته با جذب مداوم اطلاعات مبدل به دهانی بزرگ می شود که تنها به جلو می رود و جریان عظیم اطلاعات را می بلعد و از این اطلاعات خود را فربه تر می سازد. این فربهی این چربی ها چیزی جز نرینگی نیست. نرینگی انجا نمود پیدا می کند که این هیولا برای شکست دادن رقیب خود در یک مباحثه حجم عظیم اطلاعات را از مخزن خود خارج نموده و به سمت حریف پرتاب می کند. حجم عظیم گفتگو ها و مباحثات اسکولاستیک ها و در ایران روشنفکران و خصوصا نمود مضحک آن حوزی های امروزی را در نظر بگیرید. آنها چه هستند؟ مالک اطلاعات خود را درگیر فرآیند بلوغی کاذب می کند و اینچنین نرینگی شکل می گیرد. او خود را با اطلاعات فربه می سازد و فربهی را مقیاسی برای پیشرفت می داند. گویی او دارد به حقیقت نزدیک می شود. اما نرینه دانش می ترسد؟ او از اغوای واقعیت می هراسد. او از واقعیت می هراسد و به همین سبب مداوما انرا به اطلاعاتی مبدل می کند تا بتواند همه چیز را هضم کرده و از اغوای بی وقفه واقعیت تهی سازد. مبارزه بر سر مرگ، این چیزی است که واقعیت ما را به سوی خود فرا می خواند و ما از ان در گریزیم. مرگ یک مسئله است. یک پیچ و تاب عظیم دگرگونی هستی و آگاهی که از درون ان هیچ چیز و هیچ کس بیرون نمی آید. واقعیت یک مسئله است. طرح یک تفاوت. یک زن. یک فربیندگی واغواگری محض برای طلب معما در عین امکان ناپذیری حل معما. واقعیت یک پرسش است. پرسشی همچون طلب هستی سویه های تفاوتی که هیچ نیازی به هستی سویه های تفاوت ندارد. از این رو واقعیت پرسشی است که همه ما را در بر می گیرد و در کشاکش یک مکالمه سقراطی ما برای حل پرسش تنها با مرگ روبرو می شویم. نرینه دانش، از واقعیت یک بمب اطلاعاتی می سازد او همیشه در لحظه پس از انفجار می زید. او تنها در این لحظه می تواند با واقعیت همچون چیزی پیشتر رخ داده روبرو شود. انسان مسیحی با مسیح همچون یک واقعیت پیشتر رخ داده مواجه شد. در این مواجهه تجسد خدا یعنی تجلی حقیقت از

دست رفته است. ما با گوری تهی با لحظه پس از رستاخیز روبرویم. در کهشکان اطلاعات امروز در لحظه پس از انفجار در لحظه پس از می گساری بی امان ما آخرین فرسوپژکتیویته هستیم . فرسوپژکتیویته ای که دیگر با اطلاعات محض روبروست بدون هیچ توهمی از وجود واقعیت . با هیچ اتفاق بدون هیچ اتفاقی .

۱۲ / هیولاهای عدد شمار

آمار دیگری ترین چهره واقعیت است . نرینه دانش با واقعیت در دیگری ترین و دوردست ترین حالتش مواجه می شود یعنی همچون یک زن در تاریک ترین رختخواب ها ، همچون یک اتفاق در دوردست ترین چشم انداز ها . آمار فاصله ای است که مدیران و حاکمین امروزی با توده ها می گیرند. در این فاصله آمار چشمان مدیران شایسته است. مدیرانی که انچنان محکم به اعدادشان می چسبند که گویی به آنان از چشم ها و گوش هایشان نزدیک تر است . این اعداد جامعه را به موتورهای تفسیر واقعیت تبدیل می کند. نظر مردم همچون ابژه ها فقط از انرو پرسیده می شود که به یک عدد مبدل شود. این عدد همیشه یک سفیر بیرون آمده از واقعیت است . عددی که بیش از هر احساس کیفی نزدیک تر به واقعیت قلمداد می شود. زهر واقعیت گرفته می شود. عددها را می شود کم و زیاد کرد بدین ترتیب واقعیت مانند یک حیوان وحشی با افسار آمار رام می شود. همه می دانند که هیچ ارتباط واقعی میان واقعیت امر اجتماعی و اعداد و ارقام آمارها وجود ندارد. در اینجا تنها چیزی که رخ می دهد همان رویه همیشگی تبدیل کیفیت به کمیت است. توده ها به آمارهایی که از آنها گرفته می شود مانند آزمایشهایی پزشکی که از بدنها گرفته می شود اعتماد می کنند. آنها طوری وانمود می کنند که گویی آمار می تواند به آنها نشان دهد که چگونه عمل و فکر می کنند. حاکمین مانند یک روانکاو به توده ها می گویند که چه هستند و به چه فکر می کنند . آمار یک دستگاه سرد سازی و عقیم سازی است . تمامی گرمای واقعیت اجتماعی در نمودارها و ارقام و درصدها بازنمود پیدا می کند، سرد می شود و از این رو وانمود می شود که همه چیز تحت کنترل است. مدیران کنترل اوضاع را در اختیار دارند چون به توده ها تصویری را نشان می دهند که خودشان می خواهند : یک عدد. یک کمیت محض . یعنی خود تعریف توده . فرسوپژکتیویته درون ماشین خانواده با این اعداد قادر می شود واقعیت امر اجتماعی را به درون گفتار خود بیاورد و به مثابه اطلاعات مالک آن شود. مالکیت واقعیت فقط وقتی ممکن است که واقعیت از یک مفهومی کیفی به یک مفهوم کمی تبدیل شود. حاکمین ما دیگر پادشاهان نیستند (این موجودات فقط دارای کیفیت) بلکه مدیران و تکنوکرات هایی هستند که تنها با اعداد و پرونده ها سرو کار دارند.

راز بقای معدود پادشاهان امروزی در این است که آنها توانسته نمایند انحصاری کیفیت و اصالت باقی بمانند. کیفیتی که به نظر می رسد هنوز باید گرمایی را تولید کند چرا که احساس می شود بدون پادشاه یک چیزی کم است. روسای جمهوری کشورها چیزی جز یک کمیت نیستند . آنها

فقط چند درصد بیشتر اند. آنها بوروکرات- تکنوکراتی هستند که صحبت کردن از تغییر سرنوشت یک کشور همیشه گنده تر از دهانشان به نظر می آید. در این میان پادشاهان به همان موقعیت مضحک شاهی تقلیل می یابد که فروید در توتم و تابو شرح می دهد : پادشاهی که فقط باید وجود داشته باشد و به خاطر قدرت (کیفیت) فراوانش هیچ تکانی هم نمی تواند بخورد. وقتی قدرت همچون یک کیفیت باز نمود می یابد نتیجه آن پادشاهی می شود که به خاطر قدرت کیفی اش ناتوان است. اما رئیس جمهور مورد مثال ما آزادی یک مالک را در اختیار دارد. او مالک اعداد است . او تا انجا آزاد است که درصد محبوبیت اش اجازه اختیار عمل را به او می دهد . تاکنون آزادی تنها آزادی مالکان بوده است. این بوروکرات ها این هیولاهای عدد شمار بقایای مذهب یون پیشین هستند. صواب شمارندگان .

یک فرد مذهبی را در نظر بگیرید که چگونه با تسبیح خود نامها را ذکر می کند. او می شمارد و به جلو می رود اما به کجا ؟ او موتور شمارش است . شمارش صواب . شمارشی که واقعیت را به عدد تفسیر می کند و او به عنوان یک شمارنده آرامش می یابد. شمارنده ای که توهمی از پیشرفت و حرکت رو به بالا را برای خود می سازد. آنها فرسوژکتیویته مالک اند . مالک اعداد. نرینه هایی که همواره خود را رو به سوی بلوغ و بی نهایت تعریف می کنند. این نوعی از نرینگی است که همه چیز را تا انجایی ادامه می دهد که گندش در بیاید. به رفتارهای اسلامیت ها دقت کنید . آنها شمارندگانی هستند که از فرط تکرار اعداد و نامها و ذکرها ذهن خود را به حالت خلسه و رعشه می اندازند. در این رعشه جنون آمیز رهایی نهفته است . رهایی از سوژه . رهایی از اومانیسیم راستین. اگر امروز اسلامیت هایی پیدا می شود که انتحار می کنند بدین خاطر است که دامنه این رعشه به بی نهایت ترین حد خود رسیده است. دشمن یک بهانه است آنها از واقعیت انتقام می گیرند. انتقام اط واقعتی که آنها را در موقعیت سوژکتیو قرار می دهد .

۱۳ / اتم ها و خنده ها

در برابر تضاد های طبقاتی تاریخ می توان اشک های هراکلیتوسی ریخت. اما وقتی نوبت به اتم های مجزای خانواده های فرسوژکتیویته می شود تنها باید خنده ای دموکریتوسی سر داد. در اینجا هیچ چیز تاریخی وجود ندارد. تولید مثل اسم رمز چرخش سرگیجه اور فرسوژکتیویته برای رهایی از سوژه تاریخی خویشتن است. خانواده نظمی است که پدر را وارد چرخه زندگی می کند : چرخه کار روزانه به مثابه سرباز خانواده و لذت و فرمانبری شبانه به مثابه فرمانده خانواده . پدر هم فرمانده است و هم سرباز. خانواده اتمی است که نمی توان ان را به اجزایش تجزیه نمود. هیچ تجزیه

ای امکان پذیر نیست چرا که خانواده بر مبنای پارادوکس هستی شناسانه دگرجنسگرایی استوار شده است. در این رابطه طرفین رابطه دگرجنسگرا می بایست خود را قربانی رابطه خود کنند. هر قدر آنها به یکدیگر بیشتر جذب می شوند از یکدیگر متفاوت تر می شوند. آنچه آنها را جذب یکدیگر می کند تفاوت هایی است که میان یکدیگر قائل می شوند. زن هر چه بیشتر خود را در اختیار مردش قرار می دهد. مرد هر چه بیشتر مالکیت خود را در اختیار زن قرار می دهد. رابطه دگرجنسگرایی دارای این پارادوکس است که برای جذب دو جنس مخالف به طور معرفت شناسانه یکدیگر باید ان دو جنس را از یکدیگر به طور هستی شناسانه فاصله داد. روش شناسی کل متافیزیک بر همین اصل گریز ناپذیر سوژه/ ابژه استوار شده است. سوژه برای شناخت هر چه بیشتر ابژه باید هر چه بیشتر از ابژه فاصله بگیرد و پیش از هر شناختی مانند دکارت ابتدا باید تمایز سوژه خود را با ابژه مشخص کند. فلسفه دکارت اوج نمایش پارادوکس هستی شناسانه دگرجنسگرایی است. از این رو رابطه دگرجنسگرایی رابطه ای میان دو جنس مخالف نیست بلکه پیشتر خود همین دو جنس و اصول رفتاری و هویت آنها را بازسازی می کند. رابطه دگرجنسگرایی مقدم بر خود جنسیت های متقابل است اما از طرفی این تقدم هرگز نمی تواند هستی شناسانه باشد. فرمول بسیار ساده است: مرد عاشق زن می شود اما حتی برای لحظه ای نیز از زن شدن نفرت دارد. سوژه به شناخت ابژه مشغول است اما این شناخت خود منوط به فاصله گذاری معرفت شناسانه پیشینی از ابژه است. در اینجا شاهد یادآوری مسئله لکانی هستیم. یعنی فاصله گیری از ابژه میل مقدم بر شناخت هستی شناسانه آن است.

بر مبنای چنین پارادوکسی به سادگی مرد همچون یک الکترون، همچون یک انتزاع با یک فاصله گذاری دور هسته- زن می چرخد. مرد چیزی جز مالکیت و ایجاد یک پوشش الکترونیکی کاذب میان هسته بارآور خانواده نیست. مرد چیزی جز مالکیت رختخواب نیست. رختواب مقدم بر مردانگی است. الکترون و هسته هرگز جذب یکدیگر نمی شوند و همچنان در درون خود یک جاذبه حل ناشدنی باقی می مانند. با شکافتن این اتم چه انرژی های لذتی آزاد می شود. ما خود را وقف چه چیزی می کنیم؟ برآستی وقف چه چیزی؟ یک عشق. مرگبارترین چیزی که در مورد رابطه دگرجنسگرایی می توان گفت همان گفتار لکانی است که رابطه دگرجنسگرایی دو خودارضایی همزمان است. هیچ هستی شناسی واقعی در این عشق نمی تواند رخ دهد. هیچ اتفاق خاصی جز همزمانی و همکانی رخ نمی دهد. تنها چیزی مشترک در این دو خودارضایی رختخواب است. همزمانی و همکانی دستگاهی است برای شکل گیری فهم بشر بر طبق سیستم کانتی. کافی است مکان و زمان مشترکی وجود داشته باشد تا محمول و موضوع با یکدیگر ترکیب شوند. مسئله این نیست که علاقه به جنس مخالف وجود ندارد. مسئله این است که عشق به زن چگونه با وجود نفرت از زن بودن شکل می گیرد. با این تناقض ما کل جهان را بازآرایی می کنیم. ما کل جامعه را به خانواده هایی حاصل از همین تناقض متمایز می کنیم و نهایتاً ماشین خانواده شکل می گیرد. هولیسیم و کلیتی که تمامی امر اجتماعی را به مثابه یک رسانه در بر گرفته است. هیچ چیزی برای شکافتن وجود ندارد. هیچ دیالکتیک پیش رونده ای در درون این اتم وجود ندارد. هدف این رابطه

دگرجنسگرایی در یک فضای اتمی و مجزا (اما نه با فاصله) ایجاد دو فرسوپژکتیویته است : فرسوپژکتیویته مالک (یعنی مردانگی) و فرسوپژکتیویته ابژه (یعنی زنانگی) . مرد بودن و زن بودن هر دو فرسوپژکتیویته است . ایجاد سوپژکتیویته آزادی بخش در گروهی رهایی از مردانگی و زنانگی است. احمقانه است که بخواهیم زنان را آزاد کنیم . از دست چه کسی ؟ از دست خودشان ؟ از دست زنانگی شان ؟ این دو در خانواده یک زندگی سرگیجه آور را شکل می دهند . چرخش زندگی روزمره خانوادگی آنها را از دست تاریخ و امر اجتماعی نجات می دهد (حتی اگر قربانی آن شوند) خانواده بازسازی یک موقعیت بهشت گونه و اسطوره ای است . زندگی برای ما سکون یک زندگی خانوادگی است. به نقش سفره در ماشین های خانواده ایرانی دقت کنید. از کرسی شب یلدا در زمستان تا سفره رنگین شده نوروز در بهار : همه چیز با همبستری و همسفرگی معنا پیدا می کند. کرسی خود وحدت غریب بستر و سفره است. نوعی تنبلی مفرط زندگی دهقانی که بی اتفاقی و سکون و مرگ تاریخ در آن موج می زند. امروز فرسوپژکتیویته خانواده به هیچ اتفاق مجهز است. به اتومبیل های امروزی خانواده ها دقت کنید : اتومبیل ها که نمایندگان ثروت و قدرت خانواده ها هستند درون شهرها به سرعت از کنار یکدیگر می گذرند. همه این ماشین های خانواده با وجود نزدیکی شان اتمهای مجزایی هستند که مداوما در حرکت اند. اگر امروز ماندن زن در خانه موضوعیت خود را از دست داده است بدین خاطر است که خانواده های امروزی دستگاه های هیچ اتفاق اند و نه بی اتفاقی. یعنی دستگاه های تولید فرسوپژکتیویته از طریق مصرف بی وقفه تصاویر رخداد . واقعیت به اطلاعات مبدل می شود. جهان از درون پنجره های اتومبیل نظاره می شود. حرکت یک اتومبیل در شهر چیزی جز مصرف تصاویر فضای شهری نیست. بی اتفاق با سکون و وفاداری ماندگار به اطلاعات و نامهای پدر میسر می شود. هیچ اتفاق حرکت مداوم ماشین های خانواده است که به جذب و دفع سریع اطلاعات مشغول اند. تمامی واقعیت اجتماعی تحت قالب تصاویر رسانه ای در محیط خصوصی و خانوادگی گزارش شده و بدین طریق از اغوا و مرگ واقعیت انتقام گرفته می شود. اگر مردان زنی اختیار کنند مالک لذت خواهند شد . اگر کاری پیدا کنند مالک ثروت و اگر مدرکی دست یابند مالک دانش. اما این مالکیت ها چیزی جز از دست دادن جاودانه لذت و ثروت و دانش نیست. خانواده و بازار آزاد و نظام آموزشی سه نهاد حفظ جهان طبقاتی با منطق چرخش و سرگیجه اند. نظام آموزشی با چرخه داد و ستد اطلاعات میان استاد و شاگرد. بازار آزاد با چرخه کار و ارزش افزایی مداوم میان کارگر و کارفرما. نظام خانواده با داد و ستد عشق دگرجنسگرا میان مرد و زن . اما برآستی نه سرمایه ثروتی واقعی است نه اطلاعات دانش و نه عشق دگرجنسگرا لذت.

در برابر شکست های زندگی می توان گریست اما در برابر مرگ فقط می توان خندید . خانواده تصویری از مرگ است. مرگ امر اجتماعی . مرگ سوژه . مرگ تاریخ . مرگی پیش از خود مرگ. سکونی پیش از خاموشی ابدی. سفیدی یک لباس هوس بازانه عروس که وفاداری اش را تا سفیدی کفنش به داماد وعده می دهد . بستری از لذت که به تدریج به بستر مرگ مبدل می شود. آنچه وحدت سوژه و ابژه را میسر نکند گریه آور خواهد ماند . اما جایی که سوژه در خطر نابودی قرار

گیرد تنها می توان خندید. مدوسا به مثابه یک زن زیبا به عجزه ای مبدل می شود که چیزی جز نماد گیز طبیعت یعنی مرگ طبیعی نیست . جهان از تضاد تشکیل نشده است . جهان از اتم هایی تشکیل شده که وحدت مضحک و امکان ناپذیر تضادهاست . این چیزی است که باید بدان خندید : جهان خود بریده و خود دوخته است.

۱۴ / جنون اکثریت

اکثریت همیشه خود را به امر پوچ مجهز می کند. اکثریت تنها به حیث اکثریت بودنش قادر می شود امر پوچ را به یک باور همگانی مبدل نماید. تکرار بی وقفه امر پوچ معنا و واقعیت را می بلعد . این یک ماشین است. ماشین چیست ؟ قرار دادن امکان های حرکت جهان در مسیری دلخواه . ماشین خانواده ماشین تبدیل واقعیت به اطلاعات است. حرکت تصادفی و خودانگیخته واقعیت به حرکت جنون آمیز و رقصان اطلاعات مبدل می شود. منطق تصادفی طبیعت به منطق بی ارتباط و پوچ خرافات مبدل می شود. خرافه به طبیعت کور و خنثی شخصیتی مجنون و پوچ می بخشد. اگر چند استکان در سر سفره پشت سر هم ردیف شوند مهمانی برای شما خواهد آمد. تبدیل واقعیت بیرون از اراده ما مانند یک مهمان سرزده به امر پوچ و خرافه مکانیزی است از نوع مکانیزم تبدیل انرژی است. آیا این میهمان سرزده مرگ نخواهد بود و آیا بی نظمی و بی هدفی نیست که ما را زنده نگاه می دارد ؟ تبدیل نیرو به نیرو. تبدیل پوچی طبیعت به مثابه تصادف به پوچی انسانی شده ای از نوع خرافه . اراده به هیچ . اراده به نیستی همچنان که نیچه دریافت همواره اراده اکثریت ضعیف بوده است. اراده ای که توسط آن می توان از واقعیت انتقام گرفت. واقعیتی که در درون خود نیستی و پوچی است در پیش و خم فروسوژکتیویته اکثریت به امر جنون و خرافه تبدیل می شود. این دگرگونی تا حدی بسیار مکانیکی اما سرخوشانه است. ترجمه تصادفات به ارتباط های جنون آمیز سرخوشی ذهن برای رهایی از خود واقعیت است. باوری که همگانی می شود هرگز به دلیل منطقی بودن آن نیست بلکه به خاطر تدبیر آن برای انسانی کردن پوچی طبیعت است. مجنون به خاطر رفتارهای کور و تصادفی اش یک انسان طبیعی قلمداد می شود. انسانی که ما را در حسرت فروسوژکتیویته خود می گذارد. جنون مراسم : موتور تبدیل پوچی طبیعی یک زندگی به رفتارهای اجتماعی پوچ . جنون خانواده : موتور تبدیل یک لذت جنسی پوچ به یک رابطه خانوادگی پوچ. خانواده تبدیل سکس به ریاضت است . خانواده تبدیل بستر سکس به بستر مرگ است. تبدیلی که کل زندگی ما را باید در بر گیرد. ما با اتکا به خرافات ، مراسم مذهبی ، باورهای عمومی و جشن های همگانی ، امر اجتماعی را به امر پوچ مبدل می کنیم تا بتواند واقعیت پوچ زندگی نیمه طبیعی و وحشیانه خانوادگی را منعکس کند. رابطه خانوادگی دیگر علاقه نیست عادت است. دیگر عشق نیست تعهد است. دیگر همزیستی مسالمت آمیز نیست همبستری و همسفرگی دیوانه وار است. قربانی کردن خود برای جنسیت خود (یعنی خانواده) و تمامی رفتارهای قربانی

کننده در تاریخ چیزی جز مبارزه با پوچی واقعیت با پوچی رفتار جنون آمیز نیست. اگر طبیعت دیوانه است تو نیز دیوانه باش. مبارزه اکثریت : اگر طبیعت خون تو را می خواهد تو بیشتر خون خود را در قربانگاه نثار او کن . اگر سیلی بر صورت تو نواختند طرف دیگر صورت را آماده کن. رفتار اکثریت موتور تبدیل زندگی پوچ همگانی به پوچی یک رفتار جنون آمیز است. اگر یک جامعه طبقاتی را در نظر بگیریم مطمئنا امر اجتماعی برای اکثریت هیچ هدفی فراهم نمی آورد. واکنش اکثریت در برابر این پوچی و بی هدفی زندگی شان تبدیل خود این پوچی به هدف است. و این یعنی آفرینش خداوند. اراده به نیستی خود به هدف تبدیل می شود. اگر طبیعت برای هیچ تو را می کشد . هدف تو کشته شدن برای هیچ است (جنگ) . اگر تو هدف و ارزشی در این جامعه نداری پس بی ارزشی و حقارت تو هدف زندگی توست. بدین ترتیب بر پوچی زندگی با رفتار و باور پوچ پیش دستی می شود. جنون اکثریت به عنوان خرد همگانی مقبول می افتد. وقتی روشنفکران این وضعیت را در می یابند از بلاهت عظیم توده ها در حیرت فرو می روند. واقعا چگونه ممکن است ؟ آیا توده ها از خود نمی پرسند که این جنون از چه روست ؟ اما سؤال اصلی این است که چرا نمی پرسند ؟ چون از خود پرسش می هراسند. پرسش یعنی بازسازی موقعیت سوپرکتیو . یعنی رویارویی دیالکتیکی و تاریخی با واقعیت . این بلاهت از سر نادانی و کمبود اطلاعات نیست . این بلاهت یک دستگاه تولید فرسوپژکتیویته است. دستگاهی که تنها جنون خرافات را به اکثریت می بخشد چرا که تنها چیزی اکثریت در آن مشترک است پوچی و بی ارزشی خود امر خرافه است.

۱۵ / برده شاه

آنچه یک شکست فردی جلوه می کند تکه ای کوچک از سرخوردگی و بردگی هزاران ساله جامعه طبقاتی است. برای این بردگان تجربه چیزی جز شکست نیست. ما پرولتاریا بردگانی هستیم که اول باید برده بودن خود را به عالم ترین جامعه شناسان و اقتصاددانان و حتی مادر مهربان خودمان ثابت کنیم. بنابراین همیشه در همان قدم اول می مانیم چرا که بردگی ما به لطف روابط جادویی کالایی یک معامله عادلانه برای خرید نیروی کارمان جلوه می کند. اگر نظام کالایی طلسم بردگی ماست امروزه نمایش رقصان مصرف کالاها قوزی است بالای قوز. توده ها دومرتبه از واقعیت بردگی خود دور می افتند مرحله اول هنگامی است که کار او همچون یک کالا داوطلبانه معامله می شود و در مرحله دوم نمایش خود کالاهاست که او را در فرسوپژکتیویته مصرف کننده کالاهای خود بیگانه می سازد. بردگی و ظلم به یک شکست فردی و به اذن اباطیل جادویی روان شناسی بورژوازی عدم اعتماد به نفس قلمداد می شود. پرولتاریا خود همچون مصرف کننده به مقام پادشاهی می رسد . فرمول جادویی تبدیل برده به پادشاه محقق شده است. اما هیچ چیز از بردگی او کاسته نشده است. او مانند پادشاه سیاره کوچک داستان شازده کوچولو تنها مجبور است به چیزی فرمان دهد که دیگری پیشتر به انجام آن اراده کرده است. او مانند یک مصرف کننده فرمان می دهد و مصرف می کند . در مقام یک مصرف کننده او دیگر گرسنه نیست بلکه کسی است

ناتوان از خریداری مواد غذایی . ناتوانی او استثمار شدن نیست بلکه شکست در زندگی فردی خویشان است. او دیگر خود را تولید کننده ای نمی داند که باید به صاحب زمین و ابزار تولید باج بدهد بلکه او مصرف کننده ای است که از دایره الگوریتم های مصرف به دور افتاده است. او نمی تواند الگوریتم ها را به خوبی رعایت کند. نمی تواند مطابق مد و عمر مفید کالاها و سطوح کیفی مصرف کند. او تولید کننده برای دیگری نیست بلکه مصرف کننده اجناس بنجل و دسته دوم است. پادشاهی که مطابق اراده دیگری فرمان می دهد همان فروسوپژکتیوته مصرف کننده است. همان موجودی که بردگی اش را به خاطر پادشاهی اش بازتولید می کند. پادشاه سیاره کوچک خانواده. فروسوپژکتیوته مصرف کننده ای که در سوپرمارکت ها وول می زند. جلوی مغازه ها رژه می رود. تعقیب قیمت چیزها خود یک لذت است. لذت جوانانی را بنگرید که از قیمت و کیفیت کفش ها و لباس ها و اتومبیل های گران با خبرند هرچند خود هرگز دستشان به این کالاهای لوکس نرسد. چه چیز به آنان لذت می دهد؟ همان لذت در بازی بودن . او هم مانند پادشاهان واقعی پادشاه سیاره کوچک خودش است . هر چند که این سیاره به اندازه خود او باشد او در بازی است. او فرمان می دهد پس وجود دارد.

او نمی پذیرد که برده است اما می پذیرد که بردگی کند. به منشی های زن نگاه کنید. آنها برده شاه اند. اربابان خود را بزرگ می کنند تا خود به عنوان وسیله ای برای افزایش اعتبار کارفرمایش مطرح شوند. گمان نمی کنم پیشتر دهقان ها به بزرگی سرزمین و ثروت اربابانشان افتخار می کردند. منشی داستان ما این برده شاه بدبخت به خیال خود به عنوان یک زن در جامعه جایی پیدا کرده است. اما همان روابط سلسله مراتبی خانواده را در محیط اداره بازتولید کرده است. او هنوز هم خود را در دیگری می بیند.

هیچگاه نمی توان فرمول کار بیشتر ثروت بیشتر را در جامعه سرمایه داری باور کرد. اما بر اساس همین فرمول زندگی ها تباه می شود. این فرمول همان منطقی است که توده ها را به منطق خرید قسطی کشاند. همه چیز قسطی خریده می شود. ما به دنبال مصرف خود می دویم. گاهی اوقات عمر مفید کالاها از طول پرداخت اقساطشان کوتاهتر است. در نهایت اقساط پرداخت می شوند. اما سر آخر آنچه حاصل می شود خانواده ای است با مجموعه ای از اثاثیه قسطی خریداری شده که در طول سی سال ممکن گشته است. اما این اثاثیه قرار بوده مبنای زندگی باشند و نه کل هدف زندگی . فرمول واقعی سرمایه داری خرید نیروی کاری بیشتر ارزش افزایی بیشتر است. بر طبق این فرمول پیروزی مضحک توده ها برای خرید جاروبرقی با استفاده از حقوق ماهانه یک شکست واژگونه شده است. پرداخت قسطی خود یک ارزش افزایی در امر مصرف علاوه بر ارزش افزایی در امر تولید است. همچنان که برده (تولید کننده) مقامی شاهی (مصرف کننده) را می یابد تا خود بردگی بازتولید شود در پرداخت قسطی نیز کارگران مجبور اند برای پیروز شدن در مصرف سالها تن به شکست و بیگاری شان بدهند. اتکا به فرمول کار بیشتر ثروت بیشتر هیچگاه برای توده ها منجر به پس انداز نمی شود بلکه منجر به پرداخت قسط های عقب مانده می شود : یک پیشرفت کاذب ایجاد یک محیط خانگی مانند محیط خانه یک بورژوا به قیمت کل زندگی و سالها کار

سخت . همه اینها فقط برای آن است که بتوانند پادشاهی باشند که مطابق میل دیگری فرمان می دهند. بدین طریق فقیر هیچگاه فقر خود را نمی پذیرد این فقر ناگهان مبدل به ورشکستی یا ناتوانی از پرداخت قسط های عقب مانده ، دعوای خانوادگی ، طلاق ، جداسدن های اجباری ، ناراحتی های روانی ، خودکشی یا به هم ریختن سیستم عصبی بدن و... می شود. فقر توده ها دیگر در زندگی شان نمود پیدا نمی کند آنها زندگی شان را با رنگ خاکستری فقر نمی پوشانند بلکه فقر به یک موقعیت دشوار مبدل می شود. فقیر بی چیز نمی شود بلکه مستاصل می گردد. فقر فرد را در موقعیت استیصال گرفتار می کند یک دهقان فقیر اگر پول کفش نداشته باشد مجبور است پابرهنه در مزارع کار کند . اما یک پرولتر اگر کفش و لباس خوبی نداشته باشد ممکن است نتواند کار پیدا کند: دور باطل. پادشاهی که مجبور است همیشه فرمان خود را مطابق شرایط تغییر بدهد.

۱۶/ همه چیز وقف مخاطبی که وجود ندارد

ما هیچ آینده ای نداریم . منظورم از "ما" همان کسانی هستند که با این جمله موافق اند. همه چیز خود را وقف مخاطبی می کند که در خانواده نشسته است. مخاطبی که همواره تقدیس می شود . جایگاه مقدس مخاطب بهترین جاست تا جنازه خدای مرده کالبد شکافی شود . این جایی است که ما در آن سرکوب می شویم. جایی که تاریخ هرگز در آن قدم نگذارده است و کرونوس زمان چرخشی همچنان بر آن حاکم است. چرخه بی وقفه هیچ اتفاق . آنچه تقدیس می شود هرگز وجود ندارد. هر متنی دچار این تصور ابلهانه است که بر روی چیزی در ذهن مخاطبین اش حساب باز می کند. افقی ذهنی مخاطب که قرار است به قول گادامر با افقی متن وارد دیالوگ شود چیزی جز شبی بر فراز متون نیست. شبی و اسطوره ای نشسته در پس زمینه. مخاطب یک پس زمینه است . موجودی نشسته در تاریکی سینما ، یک پرسه زن تیتراهای روزنامه ها ، یک دیوانه بیکار که مداوما کانال های تلویزیونی را عوض می کند. همه چیز به مخاطب اشاره می کند. همه چیز وقف مخاطب می شود. قرار است او قضاوت کند و قرار است بر ذهنیت او تاثیر گذارده شود. اما اگر مخاطب بودن خود ایجاد یک فرسوژکتیویته برای خلسه و پرسه زنی باشد چه ؟ اگر پرسه زدن در کلان شهر ، تغییر کانال های تلویزیونی ، برانداز کردن تیتراهای روزنامه و نگاه کردن عکس های مجلات و دستمالی کردن کاتالوک ها و وبگردی لذتی برای به خلسه انداختن ذهن باشد پس مخاطبی وجود ندارد. اگر زمینه خود را وقف پس زمینه می کند بدین خاطر است که پس زمینه یک کلیت خیالی است که هرگز وجود ندارد. خداوندی که در بالا در پس زمینه آسمان نشسته و مخاطب دعاها را ماست همیشه به خاطر همان پس زمینه بودن آسمان اعتبار یافته است. اما مخاطب هیچ سوژکتیویته ای ندارد. مخاطب بودن یک بازی است . دریافت عظیم داده ها به مثابه اطلاعاتی برای جویدن و تف کردن. هیچ چیز دقیق ، جدی و سیاسی در این چرخ گوشت بزرگ دوام نمی آورد. واقعیت زندگی مخاطب آنچنان کسالت بار است که هیچ هنری قادر به بازنمایی آن نیست چرا که دقیقا روایت هنری تنها می تواند زمینه ای محدود باشد در حالی که زندگی

فروسوبژکتیویته ها همواره کیفیتی خلسه وار و پس زمینه ای دارند. این زندگی چیزی جز جریان مداوم مخاطب واقع شدن نیست. وقتی هنر می خواهد به عنوان یک مورد جزئی کلیت واقعیت را انعکاس دهد خود در رابطه زمینه / پس زمینه گرفتار شده و همچون یک زمینه پس زمینه را بدیهی می کند. زندگی خانوادگی هرگز یک منطق روایی ندارد. هرگز تولید و نابودی نیست بلکه سراسر ماشین هرز است. یک مسیر مشخص تراژیک و قابل ردیابی و روایت کردن نیست بلکه همواره پس زمینه ای محاط بر زمینه امر اجتماعی است و هر روایتی که بخواهد این محدوده را مشخص و مرزبندی کند دوباره پس زمینه ای دیگر خلق می کند. به سریال های خانوادگی نگاه کنید. آنها می خواهند خانواده را بازنمایی کنند اما هیچ چیز از خانواده به ما نمی گویند. خانواده سکوت و علاقه نظاره گرانه ای در پس زمینه است که این سریال ها به لطف آن ساخته می شوند. رابطه مخاطب / متن هرگز رابطه دیالکتیکی و دیالوگی نیست بلکه رابطه زمینه و پس زمینه است. زمینه ای در خدمت پس زمینه تا پس زمینه را بدیهی و طبیعی کند. در این رابطه سلطه بازتولید می شود و رخدادی مانند تلفیق افق ها رخ نمی دهد بلکه برعکس دستگامی به نام هیچ اتفاق ایجاد می شود که تمامی اتفاقات به زمینه ای اجتماعی برای پس زمینه شدن زندگی خانوادگی مبدل می شود. هیچ سوژه ای برای ارتباط دیالکتیکی با متن وجود ندارد. این تصویری ابلهانه هرمنوتیکی را باید دورانداخت که گمان می کند شناخت رخدادی است که میان سوژه مخاطب و متن رخ می دهد. اما اگر مخاطب سوژه نباشد چه؟ اگر این رویارویی مخاطب با متن چیزی جز انتقال ساده اطلاعات، یک بلع ساده، یک اتصال مکانیکی برای دریافت اطلاعات و به خلسه انداختن ذهن باشد چه؟ در این صورت مخاطب نه تنها سوژه خود را با پیش انگاره های متن درگیر نمی کند بلکه از آنها مجموعه ای از اطلاعات می سازد تا بتواند مغز خود را درگیر کنش و واکنشی مکانیکی نماید. در این توالی واکنش ها فروسوبژکتیویته متن را فقط مصرف می کند. به همین خاطر متنی مانند همین متن هیچ آینده ای ندارد. هیچ افقی وجود ندارد ما تنها یک پس زمینه کهکشانی فروسوبژکتیویته نشسته در خانواده را داریم که همه برای او تکه های یک انفجار پیشتر رخ داده ایم. متونی از این دست موشک های کاغذی اند. همین که به هوا پرتاب شدند و به زمین نشستند دیگر هیچ ارزشی ندارند. مخاطب انسان نیست سطل آشغال بزرگی است که این مقاله های مچاله شده به درون آن پرتاب می شوند. ما دیگر هیچ ارتباطی با یکدیگر برقرار نمی کنیم هیچ نقدی وجود ندارد فقط برای یکدیگر دست تکان می دهیم. یک پیام الکترونیکی از این دست را در نظر بگیرید "مقاله خوبی بود". این جمله باید خیلی دیر و سخت شنیده شود تا واقعی باشد. من در این جمله آوای مرگ مخاطب را می شنوم. اگر همه اتفاق ها به همین سادگی می افتند به همین خاطر است که هیچ اتفاقی نمی افتد.

اسطوره آفرینش مانیفست نظام طبقاتی است. آخرین تصویرگری از زندگی اسطوره ای بشر ، جوهر درونی و عقب مانده ی جامعه طبقاتی. خانواده آخرین تصویر از زندگی بدون تاریخ و ازلی انسان است . جوهری که در درون جوامع تاریخی ما حفظ شده است. بی دلیل نبود که فروید می توانست این قدر واقعی میان بدوی و کودک ارتباط ایجاد کند. آندو آخرین تصویر گری فروسوبژکتیویته اسطوره ای جوامع طبقاتی ما هستند. شما سقوط کرده اید . شما دیگر خانواده خوشبخت و بیکار موجود در بهشت اسطوره ای نیستید. شما میوه ممنوعه درخت دانش تنها دانش واقعی یعنی " دانستنِ ندانستن " را خورده اید. دانش کاذب خداوندی چیزی جز مشتی اطلاعات و اسامی برای بلغور کردن نیست . این چیزی است که خداوند به انسان داد. از پدر به پسر : اراده به هیچ . دانش همان اطلاعات سنتی است که اگر تکرار کنی خوشبخت در خانواده اسطوره ای و بدون تکامل خود باقی خواهی ماند. خوشبخت از انرو که هیچ چیزی نمی فهمی. اما جهان اسطوره ای انسان رخت بر می بندد و انسان وارد جامعه طبقاتی و نظام های تولید و تقسیم کار می شود. این ورود همان هبوط داستان آفرینش است. خانواده ای که به زمین سقوط کرد شکل نمادین یک زندگی بدون تاریخ است. اسطوره آفرینش خانواده را ازلی می کند تا مبدل به تصویری از طبیعت بدوی انسان گردد. خانواده تصویر زیبایی است که انسان جامعه طبقاتی از گذشته اسطوره ای خود ترسیم می کند. او رویای بازگشت به این تصویر را در سر می پروراند. بازگشت به طبیعت خانوادگی . بازگشت به فروسوبژکتیویته اسطوره ای . کسی که از " دانستن ندانستن " سقراطی رها و آزاد گشته است. فروسوبژکتیویته که دیگر دچار بیماری " اراده به هیچ " نیست. اما این بازگشت غیر ممکن است. همه شما اراده به هیچ هستید. خواستِ خواستِ نیچه غیرممکن است . و همین امکان ناپذیری است که نیچه را مفتون خود کرد. اراده ای برای بازگشت به خواستِ خواست . به همین خاطر است که برای رهایی از واقعیت تاریخی جوامع طبقاتی خود این همه فروسوبژکتیویته ساخته ایم. فروسوبژکتیویته ای درون هسته خانوادگی خود که تنها پردازشگر اطلاعات است. کسی که فقط نامها را تکرار می کند. داروینیسیم تصویر طبیعت انسانی را از خانواده به بوزینه ای مبدل کرد که به صورت انسان طبقاتی می خندد. این لحظه شوک آور تنها به چالش کشیدن مذهب و عقاید خرافی نیست بلکه نابودی اراده بازگشت پذیر انسان است. یک مشتم میمون بی دم تصویرگری جامعه طبقاتی از اسطوره را نابود ساخت. تاریخ در مبارزات انقلابی زنده شد و برای اولین بار ماتریالیسم تاریخی یعنی اولین نگاه سوبژکتیو و رای تصویر گری های اسطوره ای پدیدار گشت . ماتریالیسم تاریخی هسته اسطوره ای جوامع طبقاتی را که حافظ عقب ماندگی ان است به چالش کشاند اما اینک فروسوبژکتیویته های جدیدی در حال خلق است و خانواده هرچند نه دیگر تصویر دانش سنتی از دهان پدر به دهان پسر اما ماشینی است برای تبدیل واقعیت تاریخی و اجتماعی به دریایی از اطلاعات . از نگاه این ماشین ما در لحظه پس از انفجار زندگی می کنیم چرا که او هر اتفاقی را به بمبی از اطلاعات مبدل می کند و هر تکه ای از واقعیت تنها بازنماینده واقعیتی است

که همیشه پیشتر مرده است . تکه های بی وقفه اطلاعات ما را دچار خلسه و سرگیجه می کند. خانواده از تصویر نمادین طبیعت انسانی و اسطوره ای که حافظ فروسو بژکتیویته موجود در جامعه طبقاتی است به ماشینی عظیم مبدل می شود. خانواده دیگر نقش انتقال دانش چکیده و وصیت گونه پدر و سنت و مراسم را ندارد بلکه مبدل به دهانی برای بلع اطلاعات شده است. اطلاعات دیگر خود را به صورت دانشی سنتی پنهان نمی کند بلکه متکثر می شود و ما را در فضای کهکشانی خود غرق می کند.

۱۸ / قربانگاه

درونی کردن قربانگاه : این آن چیزی است که جوامع متمدن ما را از دل حیات اسطوره ای بیرون کشاند. هر آنچه زیباست به فریبایی مبدل می شود. امروز دیگر چندان مشخص نیست که فرهنگ توده ای یک سلیقه زیبایی شناسانه است یا یک فریبندگی رسانه ای . هر زیبایی در فریبایی فرو می پاشد. این اصل طبیعت قربانی گری است . سکس لذت بخش است اما به قربانی شدن زن و مرد همچون دو عاشق برای رابطه یکدیگر مبدل می شود. سکس گزیدن زیستن بشر است اما به قربانی شدن در جنگ های وطن پرستانه مبدل می شود. دگرگونی سکس به قربانی شدن در روابط سکسی گندیده خانواده . دگرگونی سرزمین به وطنی که برای مردن در راه آن به دنیا می آیی. همه چیز قربانگاه تو می شود. هر آنچه زیباست دستمایه فریبندگی می شود. این برای موجودات مرگ آگاه واکنشی است به طبیعت : اگر زیبایی زنانه طبیعت به گیز پیرزانه مرگ مبدل می شود اگر گرمای فرح بخش تابستان سخاوتمند به زمستان سخت و تهی دست دگرگون می شود ما نیز زیبایی یک زندگی روستایی را به سوی فریبندگی یک زندگی شهری ترک می کنیم. اگر طبیعت و حیات اسطوره ای همچنان منبع فریبندگی جوامع طبقاتی باقی می ماند بدین خاطر است که در دوتایی تمدن / طبیعت ، تمدن همان طبیعت فریبنده است. مراسم قربانی بدویان یک دیوانگی انکار ناپذیر به شمار می رود . در پس این مبادله مرگ رویای هیچ ارزش مصرفی نهفته نیست اما همین ارزش مصرف به الگوریتم های مصرفی مبدل می شود که مصرف کنندگان را در پیچ و خم هایش به مبادله مرگ می کشاند. مگر نه اینکه سکس در قربانگاه خانواده ، اطلاعات در قربانگاه باورهای سنتی ، سرزمین در قربانگاه میهن ، اخلاق در قربانگاه مذهب ، زیبایی در قربانگاه مدها و الگوها ، آرمان ها در قربانگاه ایدئولوژی ها ، انرژی ها در قربانگاه بازی ها بدنها در قربانگاه عضله ها ، ارزش مصرفی خود را از دست داد. کشتن و کشته شدن به خاطر حفظ مذهب ، وطن ، باورها ، ناموس و... این است تمام تجربه هزاران ساله جوامع متمدن ما. مبادله برای ارزش مصرف ما را وارد مبادله مرگ می کند. این راهبرد جوامع طبقاتی است. این انجیزی است که بودریار را فریب داد. او یک راهبرد جامعه طبقاتی را یک تقدیر دانست و در پس و پیش خود چیزی جز تبدیل زیبایی

طبیعی به فرزندگی مهلک ندید. ماشین های تولید به ماشین های هرز مبدل می شوند. اما این فقط یک بازی است : در پس هر ارزش مصرفی قربانگاهی نهفته است.

قربانگاه ؟ به این آپارتمان های هفتاد متری نگاهی بیاندازید. آیا این یک مسکن است ؟ آیا ما در آنها سکنی می گزینیم یا در آنها می چسیم ؟ وقتی سکنی گزیدن در یک خانه به یک ارزش مصرف موقعیت در بافت سلسله مراتبی محلات تبدیل شود نگاه به سادگی همان خانه به قربانگاه ما مبدل می شود. شما چه می خواهید ؟ کار ، همسر ، خانه ، تعطیلات ؟ کار همان تولیدی است که در دستگاه های بوروکراتیک قربانی می شود. همسر همان امکان ایجاد لذت جنسی با دیگری است که در خانواده قربانی می شود. خانه همان سکنی گزیدنی است که در آپارتمان ها قربانی می شود. و تعطیلات ؟ قربانی شدن سفر در صنعت بی وقفه توریسم.

ما مجبوریم مدرن باشیم . اما کسی که تنها با چیزهای مدرن سر و کار دارد یک تازه به دوران رسیده است. مدرنیسم چیزی نیست جز رها شدن از همان چیزهایی که مدرن خوانده می شود. اگر ما بدین سادگی و بدین پوچی قربانی می شویم بدین خاطر است که اجازه قربانی شدن در جامعه را به عنوان تنها راه رابطه با مرگ خود برگزیده ایم. توده ها سوژه هایی نیستند که به مرگ فکر می کنند فرسوسوبژکتیویته هایی هستند که می خواهند به نام مبادله بمیرند. مبادله به نام ارزش مصرف واژگونگی و درونی کردن همان مبادله مرگ است. کینه توزی مبادله بر علیه خود ارزش مصرف. تمامی مدیریت های ارزش مصرف جوامع مدرن چیزی جز برگزاری یک مراسم قربانی کردن نیستند.

اگر زندگی ساده و تغییر ناپذیر می گذرد بدین خاطر است که قربانی شدن همیشه ساده و چاره ناپذیر بوده است. الگوریتم های درمان ، تکنولوژی حفاظت از بدن ، مدهوشی ماندگار، تقلیل به بدن پیش از مرگ ، جنون رژیم های مصرف ، سلامتی به قیمت ریاضت کشی ، بدن به مثابه زبان عضله ، ایمان تغییر ناپذیر به پزشکان (باقی مانده توصیه پدران ، عصاره دانش ، آخرین توهم اطلاعات) : مرگ به بیماری مبدل می شود و سوژه های رویاروی مرگ به بدن های تحت حفاظت از مرگ . در این روایت فرویدی از تمدن رفتار اجتماعی یعنی قربانی کردن آنچه طبیعی است. اما این قربانگاه ، قربانی کردن خواسته نهاد نیست بلکه برعکس قربانی کردن برای پنهان نمودن نیستی و پوچی همان نهاد است. فرسوسوبژکتیویته بیمار مسافر کهکشانی الگوریتم های مصرف تکنولوژی پزشکی به سوی مرگ است. ارزش مصرف را دیگر الگوها و نهادها تعیین نمی کنند. مصرف خود به الگوریتمی مبدل می شود که فرسوسوبژکتیویته های مصرف کننده را در خود غرقه می سازد. الگوریتم مصرف آخرین تدبیر برای رهایی از پوچی پشت ارزش مصرف است. طی کردن این الگوریتم ها قربانی شدن در مسیر بی نهایت فواصل کهکشانی است. اگر پیشتر دهان و بینی چیزها را می بویید و لمس می کرد امروز چشمهای ما همچون یک دهان الگوریتم ها را طی می کند و می بلعد. حرکت چشم به دنبال یک توپ در یک مسابقه فوتبال. لذتی سرشار از رنج و اضطراب . دانش را می توان در الگوی استاد دنبال نمود اما وقتی دانش در مشتت اطلاعات فروپاشد ؛ وقتی توهم وجود حقیقت از اطلاعات رخت برینند تنها می توان اطلاعات را همچون مشتت

الگوریتم اجرا نمود. بازی پوچ است ، الگویی برای هیچ چیز نیست. جمله قصار حکمای قدیم الگو و عصاره تجربه برای یک زندگی قلمداد می شد امروز روان شناسی مجموعه ای از الگوریتم ها برای رویارویی با شرایط زندگی در رقابت های سرمایه داری را می آموزاند. خرده بورژوازی عمیقا می خواهد پوست کلفت باشد به همین خاطر خیلی دوست دارد فکر کند رقابت سرمایه داری یک بازی تمام نشدنی است و همیشه فرصتی هست. روابط اجتماعی جوامع طبقاتی همزمان هم زایشگاه هست و هم قربانگاه . قربانگاهی درون خود اذهان توده ها . ساده و به همان اندازه تغییر ناپذیر: پیش از آنکه به دنیا بیایی قربانی می شوی.

۱۹/ جهان پان

(نا تمام ---)

۲۰ / فرمول جادویی فوئرباخ

با جابجایی نهاد با گزاره اگرچه حقیقت به دست نمی آید اما هر حقیقتی رسوا می شود. به جای آنکه بگوییم زن رفتار زنانه از خود بروز می دهد می گوییم رفتارهای ظریف و زنانه نام جنسیت زن را به خود می گیرد . گزاره که عامل پویایی را در خود نهفته دارد جای خود را با نهاد ها عوض می کند. هویت ها معلول رفتارها می شوند. این به نوعی زایش مدرنیته است. طبیعت دیگر هستی خود را در فرهنگ بیگانه نمی سازد . بلکه طبیعت خود بیگانگی و چهره واژگون شده ی فرهنگ است . طبیعت نقاب و تصویر کاذب فرهنگ است . نوعی خود شیفتگی فرهنگ. فرهنگ پدرسالاری که در تصویر طبیعی و ازلی خانواده اسطوره ای پنهان می شود. فرهنگ سرمایه داری که در تصویر طبیعی مناسبات قربانی کننده خدایان و بندگان پنهان می گردد .

هویت ، ملیت ، خانواده ، نهادهای طبیعی برای به هنجارسازی رفتارهای اجتماعی قلمداد می شوند امروزه این جنگ علی رغم تمامی رسواسازی های پساساختارگرایانه به قوت خود باقی است . آنچه تنها شاهد بوده ایم یک زمزمه اکادمیک بوده است . اما با وجود رسوا سازی فاعل پشت فعل که خود را با فعل طبیعی و بدیهی می کند آخرین واژگونی باید انجام شود. یک واژگونی برای رسواکردن امر نام ناپذیر . شاید با جابجایی نهاد با گزاره ، فاعل هویت مند دیگر چیزی جز افعال و رفتار های تصادفی و از این رو تغییرپذیر نباشد . اما آیا این رویکرد ضد سلطه گرانه که سوبژکتیویته ها و نهادهای طبیعی ساز را رسوا نمود می تواند به سراغ فروسوبژکتیویته برود ؟ فروسوبژکتیویته هرگز نهاد نیست چرا که نام ناپذیر باقی می ماند. من در طول این مقاله فروسوبژکتیویته های بسیاری را نام بردم : فروسوبژکتیویته مالک ، اکثریت ، بازیگر ، قربانی ، بیمار ،

مخاطب ، خانواده و... این فروسوپژکتیویته ها از نام های خود می گریزند آنها در پس زمینه خود متن باقی می ماند و هرگز جز به شبیح آنها هیچ اشاره ای نمی شود. " من مرد هستم . " با فرمول جادویی فوئرباخ می توان بدین نتیجه رسید که من مرد هستم نه بدین خاطر که طبیعت مردانه دارم بلکه فقط بدین خاطر که چنین جمله ای را ادا می کنم. مرد بودن یک ادعا است. یک رفتار است که از من سر می زند . فعلی است که فاعلی همچون مرد با آن خود را طبیعی می کند. اما این رویکرد متنی با آنچه به سخن در نمی آید چه خواهد کرد ؟ هیچ . این است راز بقای فروسوپژکتیویته ها . آنها در پس زمینه نشسته اند و هر چیزی بدل به بازی در زمینه می شود. ما از مخاطب چه می دانیم ؟ شبیحی که در فراز متن بر پرواز است . شبیحی که همه چیز قرار است نثار او شود. ما از مالک چه می دانیم؟ انتزاعی که بر فراز ملک در پرواز است اروسی که در تاریکی ها به سراغ پسیکه می رود . هیچ کس او را نخواهد دید. مردانگی ، این عاشق بزرگ ، این اروس بالدار تنها انتزاعی است بر فراز رختخواب پسیکه. به جز این هرچه هست دو خود ارضایی همزمان است. زمانی که حقیقت رسوا شود هنوز چیزی باقی است : حقانیت . اینجا مبارزه بر سر کسب اطلاعات کافی برای ثبت اتفاق نیست بلکه بر سر تصرف اتفاق است. مبارزه برای تعریف اتفاق و برای رهایی خویشتن است. ما به اتفاق نیازی داریم . با اتفاق است که زندگی آغاز می شود. اما این اتفاق قبول شدن در دانشگاه ، پیدا کردن یک کار یافتن زوج مناسب برای زندگی مشترک یا چیزی مانند آن نیست. توجه داشته باشید که هیچ استاد = منبع حقیقتی برای کسب دانش وجود ندارد. هیچ همسر = منبعی برای کسب لذت وجود ندارد. هیچ کار = منبعی برای کسب ثروت وجود ندارد. دانشگاه ، خانواده و بازار آزاد تنها سه نهاد ، سه ماشین هرز برای قربانی کردن شما هستند. هرچند که دیگر هیچ سوژه ای نمی تواند مدعی داشتن حقیقت شود اما امروز ما فروسوپژکتیویته های خانواده (نهاد هرز لذت) ، نظام آموزشی (نهاد هرز دانش) و بازار آزاد (نهاد هرز ثروت) هستیم. هر چند ما ابرسوژه ای نیستیم که می خواهیم به حقیقت برسیم ، اما فروسوپژکتیویته ای هستیم که باید رها شویم. بیشینه کردن لذت و ثروت و دانش یعنی مدرنیته در گروهی رهایی از سه نهاد تولید کننده فروسوپژکتیویته است. این فروسوپژکتیویته ها دیگر با فرمول فوئرباخی تغییر نهاد با گزاره رسوا نمی شوند چرا که این فروسوپژکتیویته ها هرگز به سخن در نمی آیند. آنها در پس زمینه اند و از این رو هرگز به آنها اشاره ای نمی شوند. آنها در پس زمینه اند درست جلوی چشم ما و به همین خاطر آنها را نمی بینیم . زمینه رنگارنگ ما را مسحور خود می کند. در هیچ اتفاق دیگر هیچ سوژه ای نمی تواند تولید قدرت کند. نمی تواند مرکز یک ساختار باشد تا معنا را توزیع کند. اما هیچ اتفاق تولید کننده فروسوپژکتیویته است. فروسوپژکتیویته هیچ اتفاق در تاریکی بال می گشاید و از آن نیرو می گیرد. مالک رختخوابی که پسیکه در آن می آرامد. انتزاعی تا سر حد مالیخولیا .

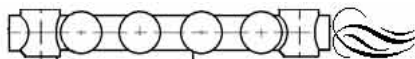
فقط خود همین سؤال می تواند راه رهایی باشد. ما چه می خواهیم ؟ ما موجودات مرگ آگاه از جان زندگی مان چه می خواهیم ؟ قربانی شدن سکوت انسان در مقابل هستی است. سکوت جواب. آیا احمقانه نیست که حقیقت یک جواب باشد. و بعد از جواب چه کنیم ؟ با سکوت بعد از جواب چه کنیم ؟ " راه رهایی کجاست ؟ " این یک سؤال برای تبدیل ندانستن به دانستن نیست. ابلهانه است که به دنبال جواب باشیم. این یک فریاد است. فریاد تولد سوبرکتیویته . این سؤال پرولتاریا را آفرید. نیچه : اگر حقیقت زن باشد چه ؟ حقیقت زن است و زن پرسش . زن نمی آفریند . می بافت . پس حقیقت بافته وساخته ای بیش نیست. جوابها سکوتهایی هستند که قربانی شدن ما را می طلبند. خدایی وجود دارد ، خانواده ای ، دولتی و ملتی و این جوابها اگر حقیقت اند بدین خاطر است که سکوت قربانی شدن ما در جامعه هستند.

جواب سکوت قربانی است : پاسخی به طبیعت که پرسش است. " راه رهایی کجاست ؟ " پرسش انسان از طبیعت است. پرسش فریاد مبارز است : پاسخی به سکوت جامعه که نقاب حقیقت را به خود زده است. روزی ابرها کنار زده خواهد و حقیقت آشکار خواهد شد. روزی ابرها کنار زده خواهد شد و حقیقت آشکار خواهد شد. این حقیقت که هیچ خورشیدی وجود ندارد. بعد از مرگ چه کار کنیم ؟ تا ابد در بهشت باقی بمانیم ؟ آیا این ندای بازگشت به خانواده نیست ؟ جوابی به کل زندگی : تصویری از طبیعت اسطوره ای انسان که قرار است تا ابد در آلبوم خاطرات ما باقی بماند. اما پرسش همیشه آغازی دوباره باقی ماند . پرسش آغاز می کند. بازگشتی جاودان برای رهایی. پرسش به خاطر حقانیتش پرسیده می شود و جواب به خاطر ادعای حقیقتش داده می شود. رهایی از نو پرسیدن است دوباره آغاز کردن .

پرسش و مبارزه رابطه تاریخی سوژه با طبیعت است. همان کاری که سقراط کرد. هنر مردن : پرسیدن برقراری یک مباحثه و انجام مراسم پیش از مرگ و جوابی همچون مرگ. جواب و قربانی شدن رابطه نمادین فرسوبرکتیویته با طبیعت است : همان کاری که مسیح کرد : جواب جهان را دادن برگزاری یک شام و سکوتی همچون صلیب و نهایتا انجام مراسم بعد از مرگ (تصویر برداری) . مسیح تصویر انسان از خداست. تصویری تهی که همچنان تا پایان جهان باید حفظ شود. جهان سکوت چنین تصویری را با خود حفظ می کند. (امروز رسانه ها سکوت چنین تصویری هستند.) در هنر مردن سقراطی جواب خود مرگ است و تنها کاری که ما می توانیم بکنیم پرسیدن و جواب گرفتن با مردن است. سوژه موجودی مرگ آگاه است که رویای بازگشت به زندگی اسطوره ای بی مرگی را ندارد. فرسوبرکتیویته گریز از مرگ آگاهی با قربانی شدن است. قربانی

پیش از هرچیز قربانی جواب خود به پرسش های طبیعت می شود. قربانی جوابی همچون خدا. وقتی نقاب طبیعت را از جامعه بردارید جامعه به تاریخ مبدل می شود. " راه رهایی کجاست ؟ " : پرده برداری از جواب هاست. این پرسش سخن گفتن توده ها است چیزی که در جوامع طبقاتی سابقه نداشته است. این فریاد این پرسش همان ماتریالیسم تاریخی است . ماتریالیسم تاریخی

تصویر برداری از جامعه بدون هیچ نقاب طبیعی است. مسئله این نیست که این تصویر برداری چه قدر به واقعیت نزدیک است قضیه بر سر تصویری است که پیش رو داریم. ارفه = تاریخ دو راه دارد : بر گردد و پشت سر خود را نگاه کند. یعنی به حقیقت = زنی که از پس او روان است بنگرد تا با آخرین تصویری که از حقیقت گرفته است تنها به سوی پایان سفر رهسپار شود . این همان کاری است که پروژه مسیحیت کرد. تصویری برداری از تجلی خدا و اضمحلال به سوی پایان جهان. ماتریالیسم تاریخی از پیش روی عکس برداری می کند. با این اعتقاد که ما از هستی خود جلوتریم . ما تغییر می دهیم پس ما جلوتر می رویم . اگر حقیقتی وجود دارد او خود از پس ما روان خواهد شد. این چیزی است که ارفه هرگز در نیافت : تاریخ = ارفه جلوتر از هستی = زن گام بر می دارد. نباید بازگشت . هیچ برگشتی وجود ندارد. قرار نیست ما به حقیقتی که با ماست ایمان داشته باشیم. مهم نیست که چقدر حقیقت پشت سر دانش ماست . ماتریالیسم تاریخی دانش رهایی بخش است . برای این نیست که نشان دهد راه رهایی کجاست ؟ برای این است که فریاد بزند : " راه رهایی کجاست ؟ "



هیچ اتفاق

نویسنده: امین قضایی

